رساله شهادت ثالثه / فارسی

رسالة الشهادة الثالثة/ مترجم عربي

مشخصات کتاب

عنوان: رساله شهادت ثالثه

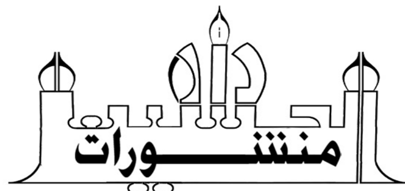
نام پدیدآور: علامه سید میرزا محمد اخباری خراسانی

تنظیم کننده : جواد مرتضی جمال الدین

محققین : سید بهزاد میرزا محمدی ، سید مسلم موسوی،شیخ محمود عمادی

چاپ : اول

ناشر : دار الحسین علیه السلام



منشورات دار الحسین علیه السلام

رساله

شـهادت ثـالـثه

تاليف:

شهيد المحدثين

علامه سيد ميرزا محمـد ابن عبد النبي

خراسـاني حائري ملقب بجـمال الدين

(الاخباري)

١٢٣٢هـ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیش مقدمه

حمد و سپاس بی کران ساحت أحدیت ،أزلیت که به گل بشر حیات بخشید و وی را به نور هدایت و ایمان تکامل نمود و برای رسیدنش به کمال انسان حقیقی بودن و مؤمن مخلص شدن، انبیای خویش را بسوی ایشان مبعوث فرمود، تا خیر و شر ، تاریکی و روشنی، حقیقت و ضلالت و صفوف شیطانی و جنود الهی، طریقشان از یکدیگر متمایز و جدا گردد.

و صلوات الهی و درودی ربانی به شکوه عظمت و جلال سبحانی بر حضرت ختمی مرتبت و پایان بخش سلسله نبوت یعنی صاحب شریعت قرآنی و رسالت فرقانی محمد بن عبداللّه (صلی الله علیه وآله) پیامبر رأفت و رحمت و شفقت و کرامت و هدایت و انسانیت، و سلام و درود ملائکه مقربین و تمام أنبیاء و مرسلین بر وصی و وزیر و برادر و جانشین بلافصل ایشان حضرت مظهرالعجائب و بر طرف کننده تمام هموم و نوائب ،

اسداللّه الغالب غالب کل غالب ، یعسوب الدین و امام المتقین ، قائد الغر المحجلین اباالحسنین ، لسان اللّه الناطق المبین یعنی امیرالمؤمنین علی بن ابوطالب (علیه‌السلام)، و صلوات نبوت و امامت بر اول شهیده معصومه ولایت،سیدة نساء العالمین ، قدیسه طاهره ی حضرت رب العالمین ، مونس قلب امیرالمؤمنین و حجت اللّه علی الأئمة أجمعین یعنی سیدتنا و مولاتنا فاطمة الزهراء الزکیة المظلومة الشهیده (علیهاالسلام)،

وصلواتی دائم و مداوم به امتداد تمام کون و مکان بر ثمره مَرَج البَحرَینِ یَلتَقِیَان ،سادت النجباء الأکرمین امامین المظلومین الحسن و الحسین (علیهماالسلام) و تسعة المعصومین من ولد الحسین ،علی السجاد زین العابدین و محمد بن علی باقر علم الاولین و الاخرین و جعفر بن محمد شیخ الأئمة و أصدقُ الصادقین و موسی بن جعفر أزهدُ الزاهدین و علی بن موسی الرضا سلطان الدین و قدوةُ أهل الیقین و محمد بن علی الجواد الأکرمین و علی بن محمد الهادی بدر الدجی در آسمانها و زمین و حسن بن علی الزکی العسکری طاهر الطُهر از نسل زهراء و امیرالمؤمنین و م ح م د بن الحسن العسکری الهادی المهدی المنتظر (عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف) ،

و سهّل اللّه مخرجه و أرنا اللّه طلعته و رزقنا اللّه معرفته و إتباعه و رؤیته صلی اللّه علیهم أجمعین و لعنة اللّه علی أعدائهم و مخالفیهم و غاصبی حقوقهم من الأولین و الأخرین ألی قیام یوم الدین ، که این انوار مقدس تحمل مصائب و شدائد را در سبیل اعتلای دین حق الهی و برهم شکستن بنیان کفر و طاغوت نمودند و نفوس مطمئنه خود را پیشکش إرجعی إلی ربکِ بنمودند.

و در اینجا جمع حقیرمان تمام عجز و توسل و استغاثه خویش را به ساحت مقدس حضرت ولی الأمر مهدی موعود أرواحنا لتراب مقدمه الفداء آن باقی مانده تمام أنبیاء و أوصیاء تقدیم می نماییم و مثال طفلی که در پی آغوش گرم مادر خویش گریه می کند به این وصف و با حال تحیرمان ، ایشان را فریاد میزنیم.

رساله ای که پیش رویتان می باشد حاصل تلاش شبانه روزی جمعی از محققین جوان که هدفشان احیای آثار شیعی و دفاع از حریم مطلق ولایت حیدری سلام اللّه علیه می باشد، که در جوار شریف آن حضرت در نجف اشرف به رشته تحقیق درآمد.

و این تحقیق اولین رساله از رسائل فارسی از مؤلفات محدث خبیر و عالم شهید جناب سید میرزا محمد نیشابوری أخباری می باشد، که ایشان در جواب طلب فتحعلی شاه قاجار در نوشتن نقدی بر رساله ی یکی از علمای معروف وقت آن زمان که قائل به عدم جواز شهادت ثالثه در اذان بودند ،این رساله را به تحریر درآوردند ،

و سید در این رساله مختصر با حافظه بسیار قوی در مدت زمان بسیار کمی همانطور که خود ایشان در آخر همین رساله بیان می کند، صبح روز شنبه پنجم ماه جمادی الاول در سال ۱۲۳۲ هـ در گوشه ای از صحن شریف حضرت عبدالعظیم حسنی (علیه السلام) شروع و در ظهر همان روز به پایان رساندند، و این رساله در این مدت زمانی بسیار کوتاه با براهین و ادله ی بسیار قوی

و تخصصی از آیات و روایات شریفه که بیانگر تدبر و تعمق وصف ناپذیر این عالم ربانی می باشد تالیف گردیده است.

و به علت تخصصی بودن مباحث این رساله ضرورت ایجاب نمود که برای آسان شدن مطالب و مباحث این رساله توضیحی مختصر در بعضی کلمات و حوامش و آیات و روایات ارائه بنماییم تا فهم مطلب برای خواننده سهل و آسان گردد و اگر قصوری از جانب مان در این رساله بود با قلم عفو اصلاح نمایید،

و چون جناب سید میرزا محمد أخباری (رحمه الله) این رساله را در مدت زمان کوتاهی و به قول خودشان بر سبیل استعجال بکتابت در آورده اند، لذا ایشان دسترسی به کتب و مصادر نداشتند و ذکر مصادر، آیات و روایات را در رساله ننموده اند و جمعمان مصادر این آیات و روایات را ذکر کردیم، و برخی از حوادث تاریخی را که مصنف به آن اشاره کرده است را بیان کردیم ، باشد تا خواندن رساله برای همه مخاطبین آسان گردد.

و سعی بر آن شد که متن و کلمات اصلی رساله آورده شود تا هم حفظ امانت در این میراث علمی شده باشد و هم برکت و معنویت رساله حفظ گردد ، و در بعضی مواقع کلماتی را در داخل پرانتز یا در پاورقی توضیح دادیم ،تا مطلبی برای مخاطب مبهم نباشد.

از آنجا که این رساله اولین اثر فارسی از میراث ایشان می باشد که تحقیق و چاپ گردیده لذا لازم دانستیم شمه ای از تاریخ حیات و زندگینامه ایشان را بیان نماییم، هرچند به اختصار ولی مطالب مهمی از تاریخ حیات و نشأت وی و اقوال علما و بزرگان را در وصف ایشان و جایگاه علمی و معنوی ایشان را تا زمان مقتل شان در کاظمیه بیان نمودیم،

باشد که این اثر آخرین اثر در راستای احیای میراث شیعه نباشد و راه تحقیق و تدبر برای محققین و اهل علم و یقین ادامه یابد و حاقدِ مُنتقد به جامعیت و تبحر علمای شیعی اعتراف نماید و مظلومیت این عالم ربانی و محدث عظیم الشأن و غربت میراث ایشان بر اهل تحقیق و معرفت آشکار گردد و در پایان از تمامی کسانی که ما را در تحقق این هدف یاری نمودند تشکر صمیمانه عرض می داریم و از جناب علامه سید مرتضی جمال الدین حفظه اللّه تعالی کمال امتنان و سپاسگذاری را داریم که این میراث و مخطوطه را برای تحقیق در اختیار این جمع قرار دادند و در تمامی مراحل تحقیق و تدوین این رساله مشوق و مؤید برای جمعمان بودند.

و ختم الکلام هدیه می نمائیم این تحفه ناقابل را از جوار حضرت علوی به ساحت مقدس خلف صالح ایشان و منتقم خون مادرشان حضرت زهرای مرضیه(علیها السلام)و تمامی اجداد مظلومشان بخصوص حضرت أباعبدالله الحسین (علیه السلام) ، تا بلکه تسلای دل حزین آن حضرت و دعای خیر ایشان در حق تمام کسانی که مشتاق آمدن حضرتشان می باشند و برای احیای معارف حقه شیعی و بیان مظلومیت ایشان تلاش می کنند باشد.

و می گوئیم: ﴿**يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ فَأَوْفِ لَنا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ**﴾[1].

و رب باری تعالی را بحق حضرت محسن (علیه السلام) قسم می دهیم که عجل لولیک الغریب الوحید الفرج .

(۱) یوسف ۸۸

خراسانی لا بوین و عربی المنشأ و المحتد است زبان فارسی او را مکتسب است نه مطبوع هرگاه
قصوری در تعبیر مطلب و استعمال لفظ مناسب اتفاق افتاده باشد به رقم عفو اصلاح نمایند
و زبان به تجهیل و تشنیع نگشایند و ما اریدُ الا الاصلاح ما استطعتُ و ما توفیقی الا
بالله علیه توکلت و الیه انیب نظیره بحر ژرف ریسمان کوتاه و غواص اعجمی درین فضا
در عرصه ابو لولوی ساختنه صنیعتش نادر چیده است و ما را همچو طفل بهره خم
که بر مشغول تماشا ساختنه راه بر شمشیر و شاهد بر حصار آتشین عشق ملتفت را
بر فنای بی‌محابا ساختنه از مقدمه کتاب و مضر النور

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد پس نسبت فرمان خاقان زمان و
خدیو دوران مؤید بنصر الله السلطان ابو المظفر فتحعلی شاه خلد الله تعالی ملکه و اجری
فی بحر الظفر فلکه بسوی بنده خیرخواه محمد بن عبد النبی بن عبد الصانع من الله علیهم
بالغفران و محتوی بود بعد از ادای مراسم واجبه حق شناسی بر ملفوفه که شخص
معروفی در خصوص منع از شهادت بر ولایت شاه اولیاء افضل السلم تحریر فرموده
و در ترویج این امر استغاثات از دولت قاهره نموده بود و خاقان زمان ایده الله
بنصره جواب کلمات او را از این خاکسار خواهش فرموده چون وجوب شرعی مقرون
بلزوم عرفی گردید و وجوب عقلی بهم رسانید که امر و نهی شرعی شروط بتمکن است
قال الله تعالی فاصدع بما تؤمر و قال رسول الله ص اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر
العالم علمه و من لم یفعل فعلیه لعنة الله و چون ملفوفه در بر داشت مضامین
این خاکسار عبارات آن شخص را در چهارده فصل مفصل جواب گفته و حق را از
باطل بحول الله و قوته باز نمود فصل اول قوله و قد جرت عادة رب العالمین فی ایام
الانبیاء السابقین بنصب ملک مهاب کثیر الجنود لاعانة النبی کما نصب طالوت لاعانة

[صفحه اول مخطوطه]

۲۹۱

بعد از مسجد اذان میگفت و آنحضرت بمسجد تشریف آورده اقامه گفته نماز میکردند
وچون عثمان تغییر سنت نبوی داد و برای خود قصری قرار داد بنا گذاشت که اول اذانی
جهة اعلان بگویند و چون از قصر بمسجد می‌آمد اذان نماز را بجا می‌گفتند پس اصل این
اذان از بدع عثمان است و آن را شیخ تجویز میکند و اشهد ان علیا ولی الله را در اذان نماز تجویز
نمیکند ثالثا از قسمة چیزی باید همان اذان که فوق سطح مسجد میگویند اکتفا کنند و نماز
کنند تا از شایبه بدعت خلاصی حاصل آید و از اغلاط لفظیه این فقره اذان اعلان نیست
که بجای اذان اعلام گفته است فصل چهارم قوله واما فی اذان الصلوة فالاحتیاط ان یذکر
ان علیا امیر المؤمنین تخلصا من مشابهة المفوضة الملاعین پوشیده نماند که در احادیث مستفیضه
متکثره وارد است که باید مخالفت سنیان کنند از آنجمله خذ ما خالف القوم فان الرشد فی خلافهم
و اذا جاءکم ما خالف القوم فخذوه وما وافقهم فدعوه و شیخ بخلاف فرموده ائمه معصومین
سلام الله علیهم اجمعین در ترک اشهد ان علیا ولی الله موافقت سنیان را میکند که مبادا
شباهت بمفوضه بهم رسانند که اکثر ایشان خلص شیعه بوده اند و کلینی رحمه الله یکی از
ایشانست ولنعم ما قیل خرج من البر ووقع فی البالوعة اما انشاء الله تعالی شیخ نظر بمصلحت رضا
جوئی وزیر بغداد که رفع تکدر او را از خود میخواهد معذور خواهد بود حقیر این چند کلمه را
بوسیله عجاله در صبح شنبه ناظر همان شنبه پنجم ماه جمادی الاولی سنه ۱۲۲۳ در زاویه مقدسه
عبد العظیمیه علی مشرفها الالاف تحیة نوشت تا عوام واشباه ایشان در ضلالت نیفتند
وخواص که خود مستغنی باشند متذکر شوند وما اردت الا الاصلاح ما استطعت
وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا استغفر الله
لی ولکم وصلی الله علی محمد وعترته المعصومین والسلم علی من اتبع الهدی [illegible] اقول
الصبح لیلا ایها الناظرون عن الضیاء
صورت کتابی که مخدوم مطاع حاجی محمد علی خلف المرحوم الماجد الواحد الیزدی امام جمعه و جماعت

[صفحه آخر مخطوطة]

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

مقدمه محقق :

إهداء إلي مدافع عن نهج العترة الأصيل صابرا علي الاضطهاد،إلي من أفتي بنفيه عن جوار جَدِّه الشهيد أهل الاجتهاد،ثم أفتوا بسفك دمه بالظّن بجوار جديهِ الكاظم والجواد(عليهم السلام)،وسلبوا حريمه ثم أقاموا فرحاً الأعراس والأعياد.

الحمدلله الذي فتح الباب الي الحق والصواب ،وانزل الكتاب المبين و انهج المستبين،وبعث احمد (صلى الله عليه وآله) سراج السالكين، رحمة للعالمين وهدانا الي معرفة الاسلام والإيمان بواضح التبيان ولائح البرهان.

ونصلي علي محمد شمس الحقيقة وحقيقة الشهود في معرفة المعبود و حقيقة الأعيان في معرفة الانسان ،وآله الاطهار مصادر الانوار و مخازن الأسرار و أشجار العلوم و حجج الْقَيُّوم ،بدْأً بوصيه النبأ العظيم وتفسيرالقران الكريم ،و نجم الولاية لمن أراد الهداية وميزان الصواب وفصل الخطاب ،ثم بضعته كوثر الاسرار و منبع الأنوار ثم سبطيه حسن الاتفاق و طيب الأعراق وصفاء اللؤلؤ العلوي و الكوكب الدريِّ وأخيه الشهيد تسلية القلوب الحزينة و منجي

الغريـق إذا ركـب في السـفينة ودمعـة البكاّئـين و عـبرة الناظريـن ،ثـم أبنائـه أدلّـة الاسـلام وأصـول الدّيـن :عـليٍّ شـفاءِ العليـل وأنمـوذج المرتاضـين ومحمدضيـاء المتقين ونـور الديـن وجعفر علـم الصـدق وشـجرة الفقـه ونفثـة الصـدور ومـوسي ومضـة النـور و قبسـة الطـور وعـليٍّ مفتـاح اليقـين والسـلطان المبـين ومحمـد الجـواد بـاب المـراد و منيـة المرتـاد و عـليٍّ الدليـل إلي خـير سـبيل والحسـن صبـاح اليقـين وضيـاء الديـن و ختمـا بالحجـة وعلـم المحجـة ؛نتيجـة الخلـف وبقيـة السـلف وذخـيرة الألبـاب وبغيـة الأصحـاب.

ونعـوذ باسـم اللـه حـرز الحـواس عـن وسوسـة الخنـاس ونسـأله بسـلاح المؤمـن وإصـلاح المهيمـن ونسـتعين بـه في الوصـول إلي الحكمـة البالغـة واتّبـاع المواعـظ الحقّـه وشـكر النّعـم السـابغة.

فهـذه نبـذة النبـذة لإيقـاظ النبيه،وغمـزة البرهـان لتنبيـه الوسـنان في ترجمـة مـن صـاغ دوائـر العلـوم و جـداول الرسـوم بالبنـان و أقـام البرهـان في التكليـف و البيـان و أثبـت الجهـر بالذكـر بالأمـر الصريـح ،و قـوّم الرجـال في صحيفـة الصفـا و أبـان الأحـوال ،و بسـط الـكلام في كليـات الرجـال ،مـن هـو في المجادلـة جـواد، رهـان السّـبق في الميـدان ،والـدابّ عـن سـنّة الآل بالقلـم واللسـان ،

والماقـت للآخذيـن عـن أقـوال أهـل الخـذلان ،والقالـع لأسـاس علـم الاصول بمعـاول العقـول ،والمنبّـه للفحـول بقبسـة العجـول والكاشـف بكشـف الحجـاب عـن قـول المرتـاب .حتـي عجـز خصومـه عُـن مسـايرتهِ في حججـه، و اعلمـوا الحيلـة و المكـر في دفـع منهجـهِ ؛فجـري عليـه ماجـري مـن أهـل الحسـد والشَّـنانِ، و إلي اللـه المشـتكي ممـا فعلـوه و هـو المسـتعان.

سیره حیات مؤلف

(در ذکر نسب شریفش و والدینش و اجداد طاهرینش)

اول : نسب شریف شهید المحدثین

ایشـان جنـاب سـید ابواحمـد جمال الدیـن محمدبـن عبدالنبي بـن عبدالصانـع الرضـوي الموسـوي الحسـیني النیشـابوري الاسـترابادي معـروف بمـیرزاي اخبـاری(رحمه الله) در فـرخ آبـاد هندوسـتان از توابـع اکبرآبـاد هنـد دیـده بجهـان گشـودند، پـدر ایشـان اهـل نیشـابور از توابـع خراسـان بودنـد إصالتـا ومادرایشـان اهـل بسـطام بودنـد وجـد وجـده ایشـان اهـل اسـتراباد بودنـد

اصالتـا وایشـان در کتـاب ایقـاظ النبیـه کـه تألیـف یکـي ازنـوادگان ایشـان حـضرت علامـه سـید ابراهیـم جمـال الدیـن مرجـع کبـیر در کویـت و جنـوب عـراق و ایـران و خلیـج کـه ایشـان شـاگرد اقاسید ابوالحسـن اصفهانـی و آقـا ضیاء عراقـی(رحمهما الله) بودنـد، و از ایشـان اجـازات کبـیر داشـتند درکتابشـان ایقـاظ النبیـه ایـن چنـین بیـان میکننـد احـوال جـد خویـش را :

ابـو احمـد جمال الدیـن محمـد بـن عبـد النبي بـن عبـد الصانـع الفـرخ آبـادي مولدا الأکـبر آبـادي الهنـدي المنشـأ و النیشـابوري الخراسـاني أبـا وأصـلا و البسـطامي امّـاً والاسـترابادي جداًوجـدةً و الطـبراني نـزولا و مسـکنا ثانیـا و الکاظمیني مسـکنا اولا ثـم مستقرا ومدفنـا.

که در بیشتر تصنیفات خویش راه بعنوان محدث اخباری معرفي کرده اند و تخلص شعری ایشان سیل بوده است .

و ایشان معروف به لقب جمال الدین شدند بخاطر مناظره ای که دربغداد بین ایشان و یکی از بزرگان سنی اشعری صورت گرفت که ذکر میشود ان شاء لله داستان آن و ایشان در آن مناظره پیروز گشتند برعالم سنی و بخاطر تبحرشان و تعمقشان در علوم دین به این لقب معروف شدند و الان این لقب بر احفادایشان اطلاق میگردد و سادات آل جمال الدین از خانواده های علوی قدیمی درعراق و ایران و کویت و خلیج هستند،که بسیاری از علما و فقهاء و بزرگان وشخصیات ادبی و دینی و لغوی از این خاندان به عالم اسلامی تقدیم گشته است،

که مثل ونظیرشان در تقوا واخلاص وایمان وتبحر وهوش وذکاوت علمی وخدمت به شیعیان کم تر بوده است و علامه محدث جناب سید میرزا ابراهیم جمال الدین(رحمه الله) درخاتمه کتاب ایقاظ النبیه این چنین بیان میکنند نسب جد خویش را :

ابواحمد جمال الدین السید میرزا محمد ابن السید میرزا عبد النبي ابن السید میرزا عبدالصانع ابن السید میر عبدالنبي ابن السید میرمحمد ابن السید میرحسین ابن السید میرعبدالله ابن السید میرحسین ابن السیدمیرعزالدین ابن السید میرعبدالله ابن السیدمیرعلاء الدین ابن السیدمیراحمد ابن السید میرناصرالدین ابن السید جمال الدین ابن السید حسین ابن السیدتاج الدین ابن السیدسلیمان ابن السیدغیاث الدین ابن السیدابراهیم ابن السیدیونس

ابـن السـيدحيدر ابـن السـيداسـماعيل ابـن ابي اسـماعيل السـيداحمد ابـن أبي القاسـم السـيد حسـين ابـن أبي احمـد السـيد الشريـف الجليـل مـوسي المبرقـع ابـن الامـام محمـد الجـواد (عليه السلام).

دوم: تاييد واعتراف علماء و محققين برجسته به سيادت ايشان

وذكـر ميكنـد سـيدجلالى درفهرسـت الـتراث ج ۱ صفحـه(۸۱۷) ايـن سلسـله نسـب را و شـيخ جعفـر كاشـف الغطـاء دركتـاب خويـش كشـف الغطـاء در رسـاله اش بـه فتـح علـى شـاه قاجـار بـه نسـب ايشـان اعـتراف ميكنـد همچنـان كـه صاحـب كتـاب أعيـان الشـيعه درجلـد ٤ صفحـه (۱۰۱)بيـان ميكنـد موضـوع را و معـروف شـدن ايشـان بميـرزا، اولا بـه علمـاي طـراز اول در دوره ی قاجاريـه فقـط وفقـط ايـن لقـب اطـلاق ميگشـته اسـت،

رجوع شود به تاريخ دوره ی قاجاريه و از باب نمونه:

بسـيارى از علمـاى متقـدم ومتأخـر مثـل مـيرزا محمدحسـن شـيرازى (رحمه الله) صاحـب فتـواى معـروف حرمـت توتـون و تنباكـو و ميرزامحمدشهرسـتانى (رحمه الله) و مـيرزا ابي القاسـم مرعـشي (رحمه الله) ومـير داماد(رحمه الله)كـه سيدمحمدحسـيني هسـتند وبسـياري ديگـر كـه ايـن لقـب مقـرون بـا اسـم ايشـان بـوده اسـت وهمـه ايـن بزرگـواران جـد بسـياري ازسـادات معـروف در عالـم اسـلامى وتشـيع ميباشـند كـه جنـاب سـيد مـيرزا ابراهيـم جمـال الديـن (رحمه الله) در كتـاب خويـش درجـواب

قیل وقال بیش از دویست نَفَر ازعلمای معروف شیعه را که ازسادات بوده اند ومعروف بمیرزا هستند راذکرمیکند، وخوانساری (رحمه الله) صاحب کتاب روضات الجنات ایشان رابه لقب (شریف) ذکر میکند،

واین لقب درقدیم و خاصتاً در زمان حکومت خلفای بنی عباس لعنهم الله به ساداتی که منتسب به امام حسن وامام حسین (علیهما السلام) بودند اطلاق میگشته است که اززمان بنی عباس لعنهم الله به سادات بنی الزهراء شرفاء وشریف میگفتند مثل دو سید بزرگوار شریف مرتضی وشریف رضي (رحمهما الله) که از احفاد حضرت موسي بن جعفر (علیه السلام) میباشند و معروفیت و سیادت ایشان مثل آفتاب است درعالم تشیع وهمچنان که محدث نوري (رحمه الله) درخاتمه مستدرك دربیان لقب (شریف)

میفرمایند: هؤلاء شرفاء مكة والمدينة زادهم الله تعالى شرفا من السادة المعروفة ويعرف صغيرهم وكبيرهم ب الشريف (اینها شرفاي مکه ومدینه میباشند که خداوند شرف ایشانرا زیاد بفرماید از سادات معروف میباشند و بزرگ ایشان وکوچیکشان به لقب شریف شناخته می شوند).

و تاکنون بسادات حجازی از نسل امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) در عربستان سعودی ،شریف گفته می شود و دارای منزلت و احترام و جایگاه و حتی قوانین خاصی در آن سرزمین که مختص شرفای حجاز می باشد،هستند از آن جمله اگر کسی آباء و اجداد یکی از شرفا را سب و لعن کند مستحق شدیدترین عقاب از جانب دولت می باشد .

سوم: احوالات بعضی از اجداد سید میرزا محمد اخباری خراسانی (رحمه الله):

در اینجا مختصری از احوالات بعضی از اجداد ایشان را از کتب تراجم و تاریخ معروف ذکر می نماییم، و تقریبا تمامی اجداد ایشان از علمای طراز اول درعصر خویش بوده اند، و از آن جمله (**جد یازدهم**) سید میرزامحمد اخباري (رحمه الله) بحسب سلسله ی نسب ایشان جناب سید میر ناصر میباشند.

که ایشان عالمی کبیر وصاحب سلطنت در بعضی از ممالك عربی بوده اند وبخاطر همین در آن بلاد به احفاد و أعقاب ایشان آل سید ناصر گفته میشود و آل سیدناصر بعد از ایشان صاحب شرف واحترام فراوان ومقام دربین مردم هند و ایران وعراق میباشند[۱]،[۲].

(**وجد پنجم**) سید میرزامحمداخباري (رحمه الله) الشریف السیدعبدالله بن الحسین السمرقندی الموسوی الحسینی که سید ضامن بن شدقم الحسینی در کتاب تحفة الأزهار وزلال الأنهار في نسب أبناء الأئمة الاطهار (عليهم السلام)که از مصادر اصلی نسب و مورد وثوق جمیع علمای شیعه وسنی میباشد،

در جلد (۳)صفحه (٤۳۰)ذکر میکند الشریف السید عبدالله بن الحسین السمرقندی الموسوی الحسینی را از اعقاب امام جواد(عليه السلام) ومیفرماید که ایشان درسمرقندبودند سپس برای حج به مکه مکرمه آمدند،

---

(۱) ایقاض النبیه (مقدمه کتاب)
(۲) انساب اشراف الاعراق، در قسمت سادات رضوی

و در آنجا مدتی ساکن گشتند وسپس به مدینه منوره مهاجرت نمودند، در سال(۹۰٤هـ)قمري و در سال (۹۵۷هـ) قمري دارفانی را وداع نمودند و درقبرستان بقیع در جوار اجداد طاهرینشان مدفون گشتند.

و اما (**جد چهارم**) ایشان الشریف السید حسین بن عبدالله الحسیني الموسوي السمرقندي المدني میباشد که معروف بوده اند به أبوعبدالله النسابه که سید ضامن بن الشدقم الحسیني در کتاب خویش (**تحفة الأزهار**)میفرمایند درحق ایشان شریف ابوعبدالله حسین بن عبدالله حسیني مدني عالم فاضل و ایشان نساب مدینه ومکه بوده اند وکتاب ایشان (**تحفة الطالب بمعرفة من ینتسب الي عبدالله وابي طالب**) از کتب معروف در نسب هاشمیین(**بنی هاشم**) میباشد،

که این کتاب توسط عالم جلیل نساب سید مهدی رجائی تحقیق و چاپ گشته است و این کتاب از مصادر اصلی برای علمای این علم میباشد و ایشان (**جد چهارم**)مسلط به هفت زبان درعصر خویش بوده اند وتمامی نامه ها و مکاتبات اهل مدینه وحاکم حجاز بوسیله ایشان مکاتبه میشده است این سید بزرگوار در روز نهم محرم سال (۹٦٦هـ) قمري درمدینه منوره دار فانی را وداع گفتند وجسد مطهرشان باحزن و اندوه وتشییعی عجیب ازطرف اهل مدینه ومکه درقبرستان بقیع درکناره اجداد طاهرینش بخاك سپرده شد.

(**جد سوم**) سید میرزامحمد اخباري(رحمه الله) الشریف السیدمحمدبن حسین بن عبدالله الحسیني الموسوي میباشند که درمکه مکرمه بدنیا امدند و در مدینه منوره زندگی می کردند همچنان که صاحب تحفة الأزهار میفرماید در جلد دوم از کتاب خویش صفحه (۳۰۰)الی(۳۰۲) ذکر میکند شعری از اشعار

ایشـان را در مـدح نقیـب احمد بـن سـعد و همچنین عبدالقـادر عیـدروس درکتـاب نـور السـافر نقـل مـی کنـد در احـوالات ایـن سـید جلیـل :(انـه کان يجيـد كثيـرا مـن اللغـات مثـل : العربيـة والفارسـية والهنديـة والحبشـية ولمـا مـات أحصيـت كتبـه فكانـت ألـف كتـاب وتسـعة كتـب) : (ایشـان مسـلط بـه بسـياري ازلغـات مثـل عربـی وفارسـی وهنـدی وحبشـی بودنـد و وقتـي ازدنيـا رفتنـد كتـب ايشـان راشـمرديم وهزارونـه كتـاب بودنـد).

(و جـد دوم) سـید میرزامحمـد اخبـاری(رحمه الله) سـید میرعبدالنبـی میباشـند وایشـان اولـین شـخص از اجـداد ایشـان میباشـند کـه از حجـاز بـه خراسـان آمدنـد و زعامـت دینـی ودنیـوی در بعضـی از شـهرهای ایـران و هنـد را بدسـت گرفتنـد و ایشـان عـلاوه براینکـه عالمـی فاضـل بودنـد، از تجـار و بازرگانان معـروف در زمان خویـش بودنـد و بـه تجـارت و مسـاعدت بـه فقـرا و مسـاکین در حجـاز و ایـران و هنـد شـهرت داشـته انـد و از ایشـان بجـای مانـده اسـت آثـار صالحـه فـراوان و موسسـات خیریـه ای کـه تاکنـون برقـرار میباشـند و همچنـین مسـجدجامعی در حیدرآبـاد دکـن از بـلاد هندوسـتان کـه باسـم ایشـان پابرجـا میباشـد.

(و جد اول) ایشـان سـید میـرزا عبدالصانـع میباشـند کـه در منطقـه بیـار از توابـع اسـترآباد کـه امـروزه بـه گـرگان در شـمال ایـران معـروف اسـت بدنیـا آمدنـد، و ایشـان در آن شـهر و بیشـتر شـهرهای ایـران معـروف بـوده انـد بـه لقـب (آغـا میرزا) و بخاطـر همـین نیـز بـه نسـل ایـن سـید بزرگـوار میرزاویـین یـا سـادات مـیرزات گفتـه میشـود و تـا کنـون نیـز بـه اسـم هـر کـدام از احفـاد سـیدمیرزاعبدالصانع یـا همـان آغامـیرزا بحسـب لهجـه و از بـاب احـترام ایـن لقـب اضافـه میشـود مثـل

سید میرزامحمد و سید میرزا احمد و سیدمیرزاعلي(رحمهم الله) وتمامی اولادشان نسل اندر نسل وهمچنین مادر بزرگ سید میرزامحمد (رحمه الله) که ازسادات بوده اند نیز دراسترآباد بدنیا آمده اند سپس پدربزرگ ومادربزرگ ایشان به نیشابور مهاجرت نمودند و پدر بزرگوار سیدمیرزامحمداخباري(رحمه الله) در نیشابور بدنیا آمدند.

واما پدر بزرگوار ایشان سید میرزا عبد النبی همانطور که بیان شد در نیشابور بدنیا آمدند و در اواخر حکومت نادر شاه افشار به هندوستان مهاجرت کردند و از طرف محمد شاه گورکانی[۱]، به دارالخلافه اکبر آباد هندوستان دعوت شدند وبعنوان مهمان مخصوص درکنار وزیر اعظم نواب قلمدادخان اوزبك وارد شدند.

وهمچنین مادر بزرگوارسید میرزامحمداخباري (رحمه الله) در محله کوکدن نیشابور بدنیا آمدند و با برادر خویش معصوم علی خان در زمان حکومت علی خان به هندوستان مهاجرت کردند و مادر بزرگوار ایشان دختر اشراف و ملوک در آن دوران بوده اند وهمین مطلب وارد شدن سید میرزا عبدالنبی برشاه گورکانی و وزیر اعظم نواب قلمدادخان ازبك، یا شکوه و عزت و احترام گویای آن است که این سید جلیل چه جایگاه واحترام خاصی نزدشاهان وحاکمان ومردمان آن دوران داشته اند .

---

(۱) ناصر الدین روشن اختر معروف به محمد شاه گورکانی متولد (۱۷۰۲)میلادی و متوفی(۱۷۴۸)میلادی از پادشاهان دوره مقول صغیر در امپراتوری گورکانیان هند بود که در(۱۷) سالگی بر تخت پادشاهی نشست و بین سالهای (۱۷۱۹)میلادی تا(۱۷۴۸)میلادی فرمانروایی کرد، محمد شاه از زمره خوشنویسان و نستعلیق نویسان هند بود و دو قطعه از آثارش در موزه باستانشناسی دهلی موجود است .

چهارم: تاریخ ولادت سید میرزا محمد اخباری (رحمه الله)

بنابر نقل از کتاب (**صحیفة الصفا**) همچنان که صاحب (**روضات الجنات**) نیز نقل کرده اند ایشان در عصر روز دوشنبه یك ساعت ونیم قبل از غروب افتاب درروز بیست ویکم ذي القعده سال (۱۱۷۸هـ)قمري درمحله احمد بکر فرخ آباد از توابع اکبر آباد هندوستان دیده بجهان گشودند[۱] .

ایشان بخاطر اوضاع بد سیاسی و اقتصادی که بر وطنش ایران حاکم بود در هندوستان بدنیاآ مدند ومدتی رادرآ ن دیار گذارندند .

پنجم :دوران کودکی ونوجوانی وتحصیلات و مهاجرتهای ایشان

در بعضی از مصادر و تحقیقات بدست آوردیم که ایشان با پدر ومادر خویش به نیشابور برگشتند و دوران خردسالی خویش را در جوار رضوی سپری نمودند و بنابر قول علامه محدث سید میرزا ابراهیم جمال الدین (رحمه الله) در کتاب خویش (**ایقاظ النبیه**) نقل می کند:

ایشان اول در منطقه بلد الله آباد هندوستان مشغول بتحصیل شدند در حالی که نه سال از عمرشان سپری می شد، که مصادف میشود باسال(۱۱۸۷هـ) قمري سپس انتقال پیدا کردند بدار الخلافه اکبرآباد در حالی که چهارده سال از حیات پربرکت ایشان سپری می شد،

---

(۱)روضات الجنات :ج۷ ، ص۱۲۱ ،ترجمه شماره ٦١٣

يعنی مصادف با سال(۱۱۹۲هـ)قمري و شش سال بعد در سال(۱۱۹۸هـ) قمري در حالی که از حيات ايشان بيست سال سپری ميگشت بهمراه والدين خويش عازم سفر حج و زيارت پيغمبر و ائمه بقيع (عليهم السلام)و همچنين زيارت عتبات عاليات در عراق شدند و بعد از اتمام حجشان و زياراتشان در راه بازگشت در سال (۱۱۹۹هـ) قمری پدر بزرگوارشان در بندر مسقط عمان دار فانی را وداع گفتند و به همراه مادرشان در همان مكان پدر بزرگوار خويش

را بخاك سپردند و بعد از گذشتن سه روز از وفات پدر بزرگوارشان مادر ارجمندشان نيز دار فانی را وداع نمودند ودعوت حق را لبيك گفتند و سيد ميرزا محمد اخباری (رحمه الله)جوان باقلبی حزين و ايمانی كامل جسد مادر مهربان خويش را همراه خود به نجف اشرف آوردند و در آنجا در كنار مشهد الغروی بخاك سپردند و بعد از اين امتحان صبر اللهی روح خويش را آماده امری بزرگ در راه اهل بيت عليهم السلام كردند ،

و آنگاه با استشمام هوای روضه حيدری عزم ماندن در كنار جد بزرگوارشان حضرت اميرالمؤمنين علی بن ابی طالب عليه السلام را گرفتند و در مجاورت حرم علوی ساكن گشتند و در كنار مضجع جدشان اميرالمومنين (عليه السلام) مشغول به تحصيلات علمی و تكميل معارف اهل بيت صلوات الله عليهم اجمعين باهمت وتلاش بی نظير شدند، و همان طور كه فرزند كوچك ايشان علامه صاحب كرامات سيد ميرزا علی(رحمه الله)در(**كتاب الوجيزة**) صفحه (۵) ذكر مي نمايند كه پدر شهيدم درسن بيست ويك سالگی وقتی وارد نجف شدند برمذهب اهل اصول درنجف مشغول به تلمذ از بزرگان آن روز نجف شدند.

و بعد از واصل شدند به درجات عالیه روحانی و مرتبه اعلای اجتهاد آن روز نجف اشرف به دست بزرگان علمای آن زمان مثل شیخ محمد علی بهبهانی (فرزند وحید بهبهانی) (رحمه الله)صاحب کتاب (**معترك امامة الائمة الاثني عشر**) و سید میر علی طباطبایی (رحمه الله) صاحب کتاب (**رياض المسائل**) و شیخ حسن آل عصفورالبحرانی (رحمه الله) صاحب کتاب (**شرح منظومة في اصول الدين**)

سیدمحمد مهدی بحرالعلوم (رحمه الله) صاحب کتاب (**الدرة النجفية**) و میرزا محمد مهدی موسوی شهرستانی (رحمه الله) صاحب کتاب (**المصابيح**) وشیخ موسی بن علی البحرانی (رحمه الله) (صاحب قصه لقاء باحضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف -) دومرتبه همچنان که دروصف ایشان میباشد (کان محدثاً ورعاً صدوقاً زاهداً عابداً له قصة رأى القائم - عجل الله تعالی فرجه الشریف - مرتين وروي عنه بواسطة الشيخ هادی الهمدانی وروینا عنه بما رواه وروی عنه جماعة من المتأخرين) ،

وسید میر علم الهندی التستری (**عالم فاضل از اهل اسرار ثقة و متعمق در علوم غریبه و رمل و سیمیاء وجفر واوراد صحیحه که بسیاری از علمای ثقه مثل میرزا محمد اخباری** (رحمه الله) **از ایشان اجازه وتوثیق در علوم غریبه صحیحه داشته اند**)،

مشغول به تالیف و تحقیق و تدریس کتب مختلف شدند تا اینکه بعد از مناظره در بغداد با عالم سنی اشعری واشاره این عالم سنی بر فرق نداشتن هردو مذهب(مذهب سنی و علمای اصولی) در طریقه ی استنباط حکم شرعی و فتوی دادن و بسیاری مباحث دیگر ایشان کاملا به طریقه محدثین قبل وعمل به اخبار و روایات طبق مذهب قدمای اصحاب روی گردان شدند،

و در راه اعطلای آن و تحقق منهج اهل بیت (عليهم‌السلام) حتی جان شریف خویش را فدا کردند و اما بعد از چهارسال در نجف بودن درسال (١٢٠٤هـ)قمري عازم حله شدند و درماه جمادی الثاني همان سال کتاب(**المنثوروالمنظوم**) را در نزد **عالم بزرگ و محقق عظیم الشأن سیدسلیمان حلی** (رحمه‌الله) تلمذ میکردند و جلالی این وقایع را در (**کتاب تراجم الرجال**)ج١ ص٢٣٤ترجمه شماره ٤١٦ ذکر میکند و در همین سال در کربلای معلی در جوار جد شهیدشان حضرت اباعبدالله الحسین(عليه‌السلام) و عموی باوفایشان حضرت عباس بن علی (عليه‌السلام) وصیتشان را به برادرشان نوشتند و از سالها قبل این عالم عامل وسیدجلیل مکررا خبر از شهادت خویش وکیفیت مقتلشان به خواص شاگردانشان ونزدیکانشان میدادند.

ششم :مشایخ واساتید ایشان

خود ایشان در مقدمه دوازدهم از کتاب صحیفة الصفا جزء اول چند تن ازاساتیدشان رانام میبرند.

١- سیدمیرزامحمدمهدي ابن ابي القاسم الموسوی الشهرستانی الحائری متوفي سنه ١٢١٦هجري قمري وصاحب اجازه میباشند ازاین سید بزرگوار اجازه و قرائت وسماعا وایشان هم بدین نحو ازاستادخویش شیخ یوسف بحرانی (رحمه‌الله) صاحب کتاب معروف حدائق الناضره .

۲-شیخ آغامحمد علی نجل آغامحمدباقربهبهانی معروف به وحیدبهبهانی که ایشان(آغامحمد علی بهبهانی) نیز شاگردشیخ یوسف بحرانی (رحمه الله) بوده اند وایشان فرزند عالم اصولی و مرجع اعلی در آن روزگار شیخ محمدباقربهبهانی هستند که این عالم بزرگوار شیخ آغامحمدعلی ظاهرا مخالف پدرشان وحیدبهبهانی بوده اند و معروف میباشد اختلافاتشان دربین اهل علم.

۳- شیخ موسي ابن علي البحراني (رحمه الله) که از ایشان نیز اجازه داشته اند از دوطریق یکی ازطریق صاحب حدائق شیخ یوسف بحرانی و دیگری ازطریق حاج عبدالهادی(رحمهم الله) که مدفون درنجف اشرف میباشد.

٤-شیخ حسن ابن الشیخ حسین ابن الشیخ محمدابن الشیخ احمد آل عصفور البحرانی ساکن جنوب ایران و منطقه ی بوشهر(محمره که به خرمشهر کنونی معروف میباشد)متوفی سال ۱۲٦۱هجري قمري.

۵- سید محمدمهدي ابن السیدمرتضی الطباطبایی مشهور به بحرالعلوم (رحمه الله) متوفی سال ۱۲۱۲هجري قمري و خوده سید میرزامحمد (رحمه الله) میفرماید:در ایّام مجاورت سید بحرالعلوم درمشهدالغری از مجالس ایشان فایده واستفاده میبردیم و نیز از ایشان اجازه داشتند.

٦-سیدمحمدالحسیني البحراني(رحمه الله) که نیز از اساتید حدیث و روایات ایشان بودند و از ایشان نیز اجازه داشتند.

هفتم : شاگردان و کسانی که از ایشان اجازه داشتند:

۱-فرزند بزرگ ایشان علامه محدث شهید سید میرزا احمد اخباری (رحمه‌الله) که همراه پدرش سیدمیرزا محمد اخباری (رحمه‌الله) در سال ۱۲۳۲ هجری قمری در جوار مقدس کاظمیه بشهادت رسیدند، علامه سید میرزا ابراهیم جمال الدین (رحمه‌الله) در آخر کتاب(**ایقاض النبیه**) نقل می کند که میرزا سید احمد از طرف پدر بزرگوارشان صاحب اجازه ومعتمد ایشان در امورات شاگردان و ارباب رجوع بودند، و از ایشان (**کتاب رشحات**) بجای مانده است.

از سید احمد(رحمه‌الله) ذریه بسیار بجای مانده است در شهرهای همدان وتهران ونیشابور وسبزوار ومشهد که صاحبان علم وفضل واخلاق وهمگی از وجهای مناطق و شهرهای خویش هستند .

۲- مولی فتحعلی ابن محمد حسن ابن کریم خان زند شیرازی صاحب (**کتاب فوائد الشیرازیه**).

۳- میرزا محمد باقر ابن محمد علی دشتی لاری صاحب کتاب(**الکلمات الحقانیة فی شرح الرسالة البرهانیة**).

٤- شیخ محمد ابراهیم ابن محمد علی ابن محمد ابن مقصود طبسی خراسانی صاحب کتاب (**تذکرة المحدثین**).

٥- شیخ محمد رضا ابن محمد جعفر دوانی ،معروف بود به اینکه نسبت به استاد خویش علاقه و محبت بسیاری داشته است.

٦- شیخ ابوالحسن عبد الصاحب ابن محمد جعفر ابن عبدالصاحب ،که حسینی در(**تراجم الرجال ج۱ ص۲۹۵**) نقل می کند که ایشان از استاد خویش صاحب اجازه بوده است.

۷- سید محمد جواد ابن سید محمد زینی ابن سید احمد عطار بغدادی **(ملقب به سیاه پوش)**.

۸-مولی احمد ابن زین العابدین ابن محمد شفیع صاحب کتاب **(ضیاء المتقین)** که استادش در حق وی فرموده است: انه قرة العین (یعنی نور چشم است).

۹-سید محمد سعید ابن سید مهدی رضوی القمی الهمدانی معروف به **(فاضل خان)** که ازشاگرد ان برجسته شهید المحدثین وهمچنین داماد سید میرزا محمد اخباری(رحمه الله) نیز بوده است.

۱۰-شیخ محمد علی ابن شیخ محمد ابن شیخ محمد تقی معروف به ملا علی برغانی متوفی سال(۱۲۷۲ه ق).

۱۱-سید محمد خان ابن معصوم خان طباطبایی ،که سید میرزا محمد اخباری کتاب **(سلاح المؤمن)** را برای ایشان نوشتند.

۱۲-مولی محمد جعفر ابن مهدی نائینی.

۱۳-شیخ عبدالصمد ابن عبدالرضا فیروز آبادی.

هشتم : تأليفات سيد ميرزا محمد اخبارى:

۱–الإجازة الكبيرة.

۲–الإصدار و الإيراد.

۳–الأمرالصريح فى جهرالذكر و التسبيح(فارسى).

٤–البرهان فى التكليف و البيان.

٥–البنيان المرصوص بالبراهين و النصوص.

٦–التبصرة.

۷–التحفة.

۸–التقويمات و التعديلات.

۹–التنباكية.

۱۰–الحجة البالغة.

۱۱–الحكمة البالغة.

۱۲–الدرر الفريد و معارج التوحيد.

۱۳–الدمدمة الكبرى فى الرد على الزندقة الصغرى.

۱۴–الرجال الکبیر.

۱۵–الرسائل الجفریة.

۱۶–الشعلة الناریة فی أجوبة الأسئلة اللاریة.

۱۷–السلطان المبین لمعرفة دعاة الدین.

۱۸–السلم المرونق فی من تکفر و تزندق.

۱۹–الشهاب الثاقب.

۲۰–الصارم البتارلقط الفجار و قد الاشرارو الکفار.

۲۱–الصیحة بالحق علی من الحد و تزندق.

۲۲–القسورة.

۲۳–الکوکب الدّرّی.

۲۴–الکتاب المبین فی اثبات امامة الطاهرین.

۲۵–المطمر الفاصل بین الحق و الباطل.

۲۶–المواعظ الحقة (فارسی).

۲۷–المیزان لمعرفة الفرقان.

۲۸-النبأالعظیم.

۲۹-النخبة اللاریة.

۳۰-النشر و البسط.

۳۱-النور المقذوف فی قلب المشغوف (این کتاب توسط دار التراث عتبه حسینی علیه السلام چاپ گردیده است).

۳۲-الوسیلة فی بیان نجم من دعاء العدیلة.

۳۳-ادلة الاسلام.

۳۴-اشجار العلوم بنهج معلوم.

۳۵-اصول الدین.

۳۶-إعصار فیه نار لإحراق شبه الاجتهاد و الاختیار.

۳۷-انسان العین فی نقض عین العین.

۳۸-أنموذج المرتاضین (فارسی).

۳۹-إیقاظ النبیه فی ذکر ما اجمع علیه و اختلف فیه.

۴۰-بغیة الفحول.

۴۱-پاسخ نامه یزدی (فارسی).

۴۲-تاریخ وفیّات العلماء الإمامیة.

۴۳-تحفة الأمین و الدّرر الثمین.

۴۴-تحفه جهان بانی (فارسی).

۴۵-ترجمه قبسة العجول و منیة الفحول (فارسی).

۴۶-تسلیة القلوب الحزینة الجاری مجری الکشکول و السفینة.

۴۷-تفسیر القرآن الکریم.

۴۸-تقویم الرجال.

۴۹-تلخیص أحوال حملة حکمة النبی و الآل صلی الله علیه و علیهم علی کل حال.

۵۰-جواب مسئلة عن کیفیة الاستدلال علی قبح الظن فی الشرعیات.

۵۱-حاشیة علی لؤلؤة البحرین.

۵۲-حجر ملقم (فارسی).

۵۳-حرز الحواس عن وسوسة الخناس.

٥٤-حرمة التنباک و القهوة.

٥٥-حسن الاتفاق فی تحقیق الصّداق.

٥٦-حقيقة الازهار فی تلخیص البحار.

٥٧-حقيقة الاعيان فی معرفة الانسان.

٥٨-دوائر العلوم و جداول الرسوم.

٥٩-ديوان شعر بالعربية.

٦٠-ديوان شعر ،گل بويا (فارسی).

٦١-ذخيرة الاباب و بغية الاصحاب من كل علم فيه باب.

٦٢-رجل جراد (فارسی).

٦٣-رسائل الأخباری فی أجوبة المسائل.

٦٤-رسائل متعددة فی أبحاث شتّى.

٦٥-رسالة الاعتذار.

٦٦-رسالة فی العقل.

٦٧-رسالة فی امكان حصول العلم من إخبار الثقة العامّی.

۶۸-رسالة فی علم الحروف.

۶۹-رسالة فی مسألة الدخان.

۷۰-سراج السالکین.

۷۱-سعوط المجانین.

۷۲-سلاح المؤمن و اصلاح المهیمن.

۷۳-فلاح المؤمن و صلاح الأمین.

۷۴-شجرة أصول الفقه.

۷۵-شجرة الفقه.

۷۶-شجرة النحو.

۷۷-شجرة درایة الحدیث.

۷۸-شرح القوانین.

۷۹-شفاء العلیل.

۸۰-شمس الحقیقة.

۸۱-صباح الیقین.

۸۲-صحيفة الصفا فی ذكر أهل الاجتباء و الاصطفاء.

۸۳-صفاء اللؤلؤ.

۸٤-ضياء المتقين.

۸٥-عبرة الناظرين.

۸٦-علم الحجة واضح لمريده.

۸۷- علم الصّدق.

۸۸-غمزة البرهان لنبهة الوسنان.

۸۹-فتح الباب إلى الحق و الصواب.

۹۰-فصل الخطاب فی نقض مقالة ابن عبدالوهاب.

۹۱-فهرست مشايخ الاجازة.

۹۲-فهرست المصنفات و الاصول و مصنفيها.

۹۳-قاطعة البرهان لإفادة الإيقان.

۹٤-قبسة العجول و منبهة الفحول فی الأخبار و الأصول .

۹٥-كتاب فی علم السيمياء و الرمل.

۹۶-کشف الحجاب عن قول المرتاب.

۹۷-کشف القناع عن عور الإجماع.

۹۸-کوثر الأسرار فی شرح معضلات الأخبار.

۹۹-کلیات الرجال.

۱۰۰-مجالی الأنوار.

۱۰۱-معترک العقول.

۱۰۲-مصادر الأنوار فی الاجتهاد و الأخبار.

۱۰۳-سیف الله المسلول علی محرفی دین الرسول.

۱۰۴-معرفة الإیمان و الإسلام.

۱۰۵-مفتاح الأنوار فی حل مشکلات الأخبار.

۱۰۶-مفتاح الخطاب.

۱۰۷-مفتاح النبیه فی شرح الفقیه.

۱۰۸-مفتاح الیقین لأبواب معالم الدینپ.

۱۰۹-مجامیع المقربین و ریاض المحدثین.

۱۱۰-موارد الرشاد فی نقض نقض الإیراد.

۱۱۱-میزان التمیز فی العلم العزیز.

۱۱۲-نبذة النبذة.

۱۱۳-نبراس العقول.

۱۱۴-نتیجة الخلف فی ذکر السلف.

۱۱۵-نجم الولایة لمن أراد الهدایة.

۱۱۶-نخبة الأوبة.

۱۱۷-نشوة الإخوان فی مسألة الغلیان.

۱۱۸-نفثة المصدور فی بیان حال کل فاجر کفور.

۱۱۹-نفثة الصدور و قبسة الطور فی قطعیة الصدور.

۱۲۰-نفثة المصدور فی المکاشفات.

۱۲۱-نور الدین.

۱۲۲-وصیة لإخوان الدین.

۱۲۳-ومضة النور من شاهق الطور (فارسی).

نهم: تاریخ شهادت سید میرزا محمد اخباری (رحمه‌الله)

یکی از نوادگان ایشان ازنسل سید میرزا علی اخباری (رحمه‌الله) فرزندکوچك شهید محدثین جناب علامه فقیه و محدث عظیم الشأن سید میرزا ابراهیم جمال الدین (رحمه‌الله) ، در ترجمه کتاب جدش(**ایقاظ النبیه**) در صفحه ۳۱۳ نقل می کند: (و کان ذلک عصر یوم الأحد فی الیوم الثامن والعشرین من شهر ربیع الأول سنة ۱۲۳۲ هـ بعد صلاة الظهر).

ترجمه: و آن(شهادت سید) در عصر روز یکشنبه در روز بیست وهشتم ماه ربیع الاول، سال ۱۲۳۲ هجری بعد از نماز عصر بود.

و از خود سید میرزا محمد اخباری (رحمه‌الله) نقل شده[۱] است، که تاریخ وفات خویش را چند سال قبل از ارتحالش ذکر کرده و آن: (صدوق غلب صار تاریخنا) که جمع حروف می شود:(۱۲۳۲هجری قمری) .

(۱) آقای طهرانی در الذریعه از خوده سید میرزا محمد نقل کرده است: ج۲۰ ،ص۱۵۹ ،شماره ۲۳۸۳

دهم :کلام بزرگان وعلما در وصف سید میرزا محمد اخباری (رحمه الله)

١-کلام سید مرعشی (رحمه الله) (همانطور که آقای جلالی در (**فهرست التراث**) از ایشان نقل کرده است)[١] : علامه در اکثر فنون، شیخ و استاد ما در علوم غریبه، صاحب کتاب (**دوائر العلوم**).

٢-کلام آقای خوانساری (رحمه الله) در (**روضات الجنّات**)[٢]. (با اینکه ایشان از شدیدترین مخالفین سید میرزا محمداخباری (رحمه الله) بودند)، اینچنین می نویسیددرشأن ایشان: (و هیچ شبهه ای در نهایت فضل او و کثرت علمش نیست ،و همچنین جامع بودن ایشان در فنون معقول و منقول و فروع و اصول و نه در عمق ذهن ظریف و درخشان ایشان و ظرافت فهم نقَّاد(نقد کننده) ایشان ،همانطور که هر استاد منتقد به آن اعتراف کرده است).

٣-کلام محدث ومحقق عظیم الشأن علامه شیخ نمازی شاهرودی (رحمه الله) در (**مستدرک سفینة البحار**)[٣].(در حوادث قرن ١٣ هجری) : (عالم ،جلیل القدر ،محدث پاک دامن و با فضیلت، اخباری).

٤-کلام مورّخ ومؤلف محقق جلیل القدر علامه شیخ شیروانی (رحمه الله) در (**بستان السیاحة**)[٤]. : بهترین و نیکوترین محدِّثان و پیشوای محققین حاج میرزا محمد أخباری (رحمه الله) ،أعلم علمای زمان خود بود، و أفضل فضلاء آن ایام بود

(١) فهرست التراث: ج٢ ،ص١١٢ ،
(٢)روضات الجنّات: ج٧ ، ص١٢١
(٣) مستدرک سفینة البحار : ج٥ ، ص٢٦٥
(٤) بستان السِّیاحة : ص٥٨٣

۵-کلام سید محمد باقر رضوی (رحمه الله) در مقدمه خلاصه کتاب خویش(**القلوب الحزینة**)[۱] : (محقق ، علامه ، رئیس محدثین و اخباریین).

٦-کلام سید جلال الدین حسینی (رحمه الله) در مقدمه (**کتاب الأیضاح**)[۲] : (عالمی متبحر و خبیر و جامع و ماهر).

۷-در (**موسوعة طبقاتِ الفقهاء**)[۳] : (او فقیهی امامی(شیعه)،محدِّث ، متکلم ، از معروفترین علمای اخباریه بود).

۸-کلام حبیب الله کاشانی(رحمه الله)در (**لباب الألقاب**)[٤]. :(او فاضلی جامع در بهترین علوم بود).

۹-کلام شاگرد ایشان علامه محدث سید جواد فرزند سید محمد فرزند زین الدین البغدادی (رحمه الله) که معروف به (سیاه پوش)بود، در پشت جلد اول کتاب (**ذخیرة الألباب**)[٥] :(علامه و جامع جمیع علوم آشکار و نهان (ظاهر و باطن).

۱۰-کلام شاگرد ایشان شیخ محمدجعفر فرزند مهدی نائینی (رحمهما الله) در آخر (**رساله البرهانیة**)[٦] :(فاضلِ متبحر که شایسته تعظیم و احترام می باشد، زنده کننده منهج محدثین ، درهم شکننده اصول و مبانی اهل جدل).

(۱)سید جلال الدین حسینی در مقدمه الأیضاح للفضل بن شاذان ، ص٣٦ ، نقل کرده است.
(۲)مقدمة الأیضاح : ص٣٤.
(۳) موسوعة طبقات الفقهاء : ج١٣ ، ص٤٨٠
(٤)لباب الألقاب : ص٨٧.
(٥) بنقل از عبقات العنبریة : ص١٨٦ و ١٨٧.
(٦) الرسالة البرهانیة : ص١٥.

۱۱-کلام دکتر علی حسین الجابری در (**الفكر السلفی عند الشيعة الاثنی عشرية**)[1] : (ايشان يک دايرت المعارف بودند).

۱۲-کلام عَمْرُ كحَّالةُ در (**معجم المؤلفين**)[2] : (ايشان عالمی اديب و شاعر بودند).

---

(۱)الفكر السلفی عند الشيعة الاثنی عشرية : ص۴۰۳.
(۲)معجم المؤلفين : ج۹ ، ص۳۱.

رساله شهادت ثالثه

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمة المؤلف

الحمدالله و سلام علی عباده الذین اصطفی،

اما مؤلف خراسانی الابوین و عربی المنشاء و المحتد[۱] است، زبان فارسی او را مکتب است نه مطبوع هر گاه قصوری در تعبیر مطلب و استعمال لفظ مناسب اتفاق افتاده باشد به قلم عفو اصلاح نمایند.

و زبان به تجهیل و تشنیع [۲]و ما اردت، ﴿**إِلاَّ الإِصْلاَحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ**﴾[۳] .

---

(۱) نژاد،ریشه

(۲)زشت شمردن چیزی

(۳) هود-۸۸(تا آنجا که بتوانم قصدی جز به صلاح‌آوردنتان ندارم. توفیق من تنها با خداست. به او توکل کرده‌ام و به درگاه او روی می‌آورم)

نظیری :

بحر ژرف ریسمان کوتاه و غواص اعجمی

وین قضا در قعر یم لولوی ساخته

صنیعتش تاریخچه چیده است و ما را همچو

طفل بهر دفع گریه مشغول تماشا ساخته

راه بشمشیر و شاهد به حصار آتشین

عشق عاشق را بر فتن بی محابا ساخته[1]

اما بعد پس سید فرمان ،خاقان زمان و خدیو دوران موید بنصر الله السلطان ابو المظفر فتحعلی شاه[2] خلد الله تعالی ملکه واجری فی بحر الظفر فلکه بسوی بنده خیرخواه مومنان محمد بن عبدالنبی بن عبدالصانع منّ الله علیهم بالغفران و محتوی بود بعداز ادای مراسم واجبه حق شناسی بر ملفوفه که شخص معروف در خصوص منع از شهادت به ولایت شاه أولیاء أفضل السلام تحریر فرموده و در ترویج این امر استعانت از دولت قاهره نموده بود،

و خاقان زمان أیّده الله بنصره جواب کلمات او را از این خاکسار خواهش فرموده چون وجوب شرعی مقرون به لزوم عرفی گردید وجوب عقلی بهم رسانید که امر و نهی شرعی شروط بتمکن است

(۱) از کتاب ومضة النور مخطوطه

(۲)دومین شاه سلسلیه قاجار که به مدت ۳٦سال و۹ماه ،از سال ۱۱۷٦ش حکومت کرد،زادگاه وی دامغان و در سن ٦۲ سالگی در اصفهان در گذشت و در حرم حضرت معصومه سلام الله علیها در قم دفن دشد .

قال الله تعالی: ﴿فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ ﴾[۱].

و قال رسول الله(صلى الله عليه وآله): (إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعَةُ فِی أُمَّتِی فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ)[۲].

و چون ملفوفه در بر داشت مضامین شطط[۳]، این خاکسار عبارات آن شخص را در چهارده فصل مفصل جواب گفته و حق را از باطل بحول الله وقوته باز نمود.

(۱)سوره حجر،۹۴(به هرچه مأمور شده ای صریح و بلند بگو و از مشرکین رویگردان باش).
(۲) المحاسن ص۱۵۳ باب إظهار الحق ح۱ (زمانی که در امتم بدعتها هویدا گشت بر عالم است که علم خویش را آشکار کند ،و هر که نکند لعنت خدا بر او باد)
(۳)کفرآمیز

فصل اول

[ادعای تنصیب پادشاهان برای نصرت انبیاء]

قوله[۱][و قد جرت عادة رب العالمین فی ایام الأنبیاء السابقین بنصب ملك مهاب کثیر الجنود لإعانة النبی کما نصب طالوت لإعانة النبی داوود] [۲].

پوشیده نیست بر مطلعین به علوم تفسیر و حدیث و سیر ،که در زمان هیچ نبیّ صاحب دعوت گری یاکبری سلطان عصر وی غاشیه طاعت بدوش نکشیده چه اول انبیاء اولی العزم حضرت نوح علیه السلام است و آنحضرت را ملأ [۳]من قومه چند سال سنگسار میکردند و سخریه و استهزاء می نمود

تا بعد از انقضای نهصدوپنجاه سال بسبیل طوفان زای دریای قهاری غریق حر[٤] حریق شدند و ثانی ایشان حضرت

---

(۱)قول و ادعای شیخ جعفر کاشف الغطاء.
(۲) حقیتا روش پروردگار عالم بر این قرار بوده که پادشاهانی قوی شوکت را قرار دهد که کمک انبیاء باشند مثل جناب طالوت،پادشاه بنی اسرائیل که برای کمک داوود نبی بود.
(۳)گروه.
(٤) گرما.

ابراهیم (علیه السلام) است که معاصر با نمرود بود داستان آتشبازی او بگوش هر ترک و تازی رسیده و ثالث ایشان حضرت موسی (علیه السلام) و داستان فرعون و قبطیان به سبطیان کثیر التکرار در قرآن است و رابع ایشان حضرت عیسی (علیه السلام) است و قصه گیرودار پادشاه او با او تا به آسمان رسیده و خامس ایشان محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) که: (مَا أُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا أُوذِيت)[۱] آشکارا می فرمود و داستان نامه دریدن خسرو و نوشتن به والی یمن که یثرب در تحت حکم او بود باحضار آنحضرت و مسلط شدن شیرویه بروی و دریدن شکم وی بنفرین آنحضرت (صلی الله علیه و آله) قصه ایست متّفق علیها

و داستان هود و صالح و شعیب و کشمکش جرجیس[۲] بهر شریف و

(۱)کشف الغمة ج۳ ص٤٦٥ (هیچ نبی آن مقدار ایذا نشد که من اذیت شدم).

(۲)صدوق از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده که گفت: خداوند جرجیس علیه السلام را به سوی پادشاهی که (داذانه) نامیده می‌شد و بت پرست بود روانه کرد، پس به او گفت: ای پادشاه، نصیحت مرا بپذیر، شایسته مخلوقات نیست که غیر از خداوند متعال کسی را پرستش کنند و به سوی کسی غیر از او رغبت پیدا کنند؛ پادشاه از جرجیس پرسید: تو از کدام سرزمین هستی؟ جرجیس پاسخ داد: از سرزمین روم که در فلسطین ساکن هستیم؛ پس پادشاه دستور زندانی کردن او را صادر کرد، سپس جسم او را با شانه‌هایی آهنین ریش ریش کرد تا جایی که گوشتش فرو افتاد و جسدش را به سرکه آغشت و آن را با پوشش زبرموین مالش داد، آن گاه دستور داد که اجسام داغ کننده ای از جنس آهن حاضر کنند و جسد او را با آنها داغ کنند، هنگامی که جرجیس بعد از انجام این کارها به قتل نرسید پادشاه دستور داد که میخ‌هایی آهنین را به دو ران و دو زانو و کف پاهایش بکوبند، هنگامی که پادشاه مشاهده کرد که این عمل نیز جرجیس را به قتل نرساند دستور داد که میخ‌های آهنین طویلی را با شدت در سر او بکوبند پس مغز سرش جاری گشت، سپس فلز سرب ذوب گردانده شده و به دنبال آن بر روی سرش ریخته شود، آن گاه استوانه‌های سنگی که در زندان بود و فقط هیجده مرد به صورت همزمان توانایی جابه جا کردن آنها را داشتند بر روی شکمش قرار داده شود، پس آن گاه که تاریکی شب فرا رسید و مردم از اطراف جرجیس پراکنده شدند زندانیان او را مشاهده کردند که فرشته ای به سراغش آمد و به او گفت: ای جرجیس، همانا خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید: صبر پیشه ساز و شادمان باش و نترس، به راستی که خداوند همراه توست و نجاتت خواهد داد، آنان چهار بار تو را به قتل می‌رسانند و من هر بار درد و آزار و اذیت را از وجودت برطرف خواهم کرد.
هنگامی که صبحگاهان فرا رسید پادشاه جرجیس را فراخواند و شروع به نواختن شلاق‌هایی بر پشت و شکم او کرد، سپس دوباره به زندانش بازگرداند، آن گاه به ساکنان سرزمینش نامه نوشت که تمام ساحران را نزد او بفرستند، بنابراین ساحری را فرستادند که تمام آنچه را در توان داشت به کار گرفت ولی در جرجیس اثر نکرد، سپس به سمّ کشنده ای رو آورد و آن را به جرجیس نوشاند و جرجیس گفت
= به نام خداوندی که دروغ فاجران = و سحر ساحران نزد صداقت و راستی او گمراه می‌گردند، پس آن سمّ نیز به او زیانی نرساند، ساحر گفت: اگر این مقدار سمّ را به تمام ساکنان زمین می‌نوشاندم توان و نیروی آنان را

گرفته و سرشت شان را مشوّه ساخته و نابینایشان می‌گرداندم، پس ای جرجیس تو نور درخشان، چراغ فروزان و حقیقت ثابت و آشکار هستی، شهادت می‌دهم که خدای تو حقّ است و آنچه غیر اوست باطل می‌باشد، به او ایمان آوردم و پیامبرانش را تصدیق گفتم و از اعمالی که انجام داده‌ام به درگاه او باز می‌گردم و توبه می‌کنم ؛ پس پادشاه آن ساحر را به قتل رساند. آن گاه جرجیس علیه السلام را به زندان بازگرداند و با انواع مختلف به تعذیبش پرداخت. سپس او را تکه تکه کرد و در چاهی انداخت، بعداً پادشاه ملعون ویارانش بر غذا و نوشیدنی او قضای حاجت کردند، بنابراین خداوند متعال به گردباد فرمان داد پس ابر سیاه رنگی را شکل داد که در اثر آن رعد و برق‌ها در گرفتند و زمین بر خود لرزید و کوهها به لرزه درآمدند تا جائی که آنان ترسیدند از اینکه نابودی شان فرا رسیده باشد، و خداوند به میکائیل فرمان داد پس بر بالای چاه ایستاد و گفت: ای جرجیس، با استعانت از نیروی خداوندی که تو را آفریده و سرشت تو را نیکو گردانده است برخیز، پس جرجیس زنده و سلامت برخواست و میکائیل او را از چاه خارج گرداند و گفت: صبر پیشه ساز و شادمان باش؛ آن گاه جرجیس به راه افتاد تا در مقابل پادشاه قرار گرفت و گفت: خداوند مرا فرستاده است تا به وسیله من بر شما اتمام حجّت کند؛ پس فرمانده مأموران برخاست و گفت: به خدای تو که بعد از مردن، زنده ات گرداند ایمان آوردم و گواهی دادم که او حقّ است و تمام خدایان غیر از او باطل هستند؛ پس چهار هزار نفر از او پیروی کردند و جرجیس علیه السلام را تصدیق کردند، بنابراین پادشاه همه آنان را با شمشیر به قتل رساند، سپس دستور داد و کتیبه ای از جنس مس حاضر و بر آن آتش افروخته شد تا سرخ گشت، آن گاه جرجیس را بر آن به درازا خواباند و دستور داد که سرب گداخته شود و به درون شکم او ریخته شود، سپس میخ‌هایی را در چشمان و سر او کوبیدند و آن گاه آن میخ‌ها را بیرون می‌کشید و جای خالی آنها را از سُرب مذاب پر می‌کرد، ولی هنگامی که مشاهده کرد این اعمال او را به قتل نمی رساند به آتشش کشید تا اینکه جان سپرد و دستور داد که خاکسترش در باد پراکنده گردد، بنابراین خداوند متعال در همان شب به بادهای زمین فرمان داد پس خاکستر جرجیس را در مکانی گِرد آوردند، سپس به میکائیل دستور داد و او نیز جرجیس را ندا سر داد پس به اذن خداوند زنده و سلامت برخاست، بنابراین نزد پادشاه که در میان یارانش بود رفت، پس مردی برخواست و گفت: زیر پای ما چهارده منبر و در مقابل ما سفره ای وجود دارد و آن (منبرها) از چوب درخت‌های مختلفی ساخته شده اند که برخی از آنها ثمر می‌دهند و برخی بی ثمر هستند، پس از پروردگارت بخواه که هر درختی را با پوشش مناسبش بپوشاند و برگ و میوه اش را برویاند، اگر چنان کند من او را تصدیق خواهم کرد؛ آن گاه جرجیس دو زانویش را بر زمین نهاد و پروردگار عظیم الشأن خویش را فراخواند و هم چنان در مکان خود و بر همان وضعیتی که بود باقی ماند تا خداوند چوب هر درختی که ثمر می‌داد را پرثمر گرداند، پس پادشاه دستور داد و جرجیس میان دو چوب به درازا خوابانده شد، سپس ارّه را بر روی سرش قرار داد و شروع به ارهّ کردن نمود تا اینکه ارّه از زیر پاهایش خارج شد، آن گاه دستور داد که دیگ بزرگی حاضر شود و در آن قیر و گوگرد و سرب ریخته شد و جسد جرجیس در آن انداخته شد پس طبخ گردید تا جائی که با دیگر محتویات دیگ مخلوط گردید، بنابراین به سبب چنین کاری زمین تیره و تار گردید، و خداوند اسرافیل را فرستاد پس فریاد بلندی سر داد که مردم بر اثر شدت آن و از ترس با صورتهایشان بر زمین افتادند، سپس اسرافیل دیگ را وارونه ساخت و گفت: ای جرجیس، به اذن خداوند برخیز، آن گاه جرجیس با قدرت خداوند زنده و سلامت برخاست و به سوی پادشاه به راه افتاد، و هنگامی که مردم را مشاهده کرد از (زنده بودن) او تعجب کردند پس زنی نزدش آمد و گفت: ای بنده نیکوکار (خدا) ما گاوی داشتیم که به وسیله آن به امرار معاش می‌پرداختیم و اکنون مرده است، جرجیس به او گفت: این عصای مرا بگیر و آن را بر روی گاو خود قرار ده و بگو: جرجیس می‌گوید: به اذن خداوند برخیز؛ آن زن چنان کرد و گاو از جایش زنده بلند شد، پس به خداوند ایمان آورد. آن گاه پادشاه گفت: اگر این ساحر را رها بگذارم قومم را نابود خواهد کرد، بنابراین همگی بر آن شدند که جرجیس را به قتل برسانند، و پادشاه دستور داد که او را (از شهر) خارج ساخته و با شمشیر به قتل = برسانند، پس جرجیس علیه السلام به هنگام خروج گفت: عجله نکنید و اندکی مرا مهلت دهید، سپس گفت: خداوندا، اگر بت پرستان را نابود می گردانی از تو مسألت دارم که اسم و یادم را مایه صبر کسانی قرار دهی که =

خسیس رسیده و نصب طالوت برای نصرت

داوود(علیه السلام) نبود ،بلکه بنیّ اسرائیل به نبی آن زمان که شموئیل بود که به عربی اسماعیل صادق الوعد باشد غیر اسماعیل ذبیح الله در برابر امر بجهاد اقتراح(۱) نصب ملک نمودند کما حکی الله تعالی عنهم : ﴿**الَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ**﴾(۲) و حق تعالی به جهت اتمام حجت طالوت را برای سلطنت ایشان برگزید اولا استنکاف(۳) از فرمانروایی او کردند.

و ثانیا در نهی از شرب از نهر زیاده بر غرفه(٤) غیر سیصدوسیزده نفر امتثال امر او ننمودند و ثالثا از کثرت جنود خصم او ترسیدند و این داستان در سوره بقره به تفصیل مذکور است و داوود (علیه السلام) در آن زمان اصغر اولاد پدر خود بود که از اولاد لاوی بن یعقوب بود و مشغول به شبانی(٥)بوده و هنوز مبعوث نگردیده بوده و نظر به وحی الهی به نبی آن زمان امر به احضار او در معرکه قتال فرمودند و به سنگ فلاخن(٦).

=هنگام وقوع هر هول و هراس و مصیبتی به تو تقّرب می‌جویند، آن گاه گردنش را زدند و وفات نمود، سپس به سوی شهر بازگشتند و تمام ساکنان آن را (که به جرجیس ایمان آورده بودند) نابود کردند.

می گویم: این داستان به صورت طولانی تر از آنچه ذکر شد در کتابهای تاریخ نقل شده است ولی به خاطر عدم اعتماد به سند آن از ذکرش در این مجال خود داری کردیم. این داستان را الثعلبی در العرائس: ۲۴۳-۲۴۶ و ابن الأثیر در الکامل ۱: ۲۱۴-۲۲۹ به صورت مفصل ذکر کرده اند. (بحار الانوار ج١٤ ب۲۹ بنقل از نسخه خطی قصص الأنبیاء).

(١) پیشنهاد،طرح

(٢) سوره بقره،٢٤٦(آیا آن گروه از بنی اسرائیل را پس از موسی ندیدی که به یکی از پیامبران خود گفتند: برای ما پادشاهی نصب کن تا در راه خدا بجنگیم)

(٣) رفض،سرپیچی

(٤) یک بار آب خوردن با دست

(٥) چوپانی

(٦) فلاخن یا قلاب سنگ ،ابزاری جنگی بود که برای پرتاب چیزهایی مانند سنگ از آن بهره می بردند

که بر جوهره تاج جالوت زد او را به جهنم فرستاد اینگونه داستان چگونه پوشیده می ماند بر پادشاه آگاه از تفسیر قرآن بلی از اعظم نعمای الهی بر اهل این زمان خصوصا :

بر این خاکسار وجود پادشاه صحیح الاعتقاد ،دین پناه ماست که در اعلای کلمه حق می کوشد و چشم از نصرت[1] اهل حق نمی پوشد.

**از دست و زبان که برآید		کز عهده شکرش بدرآید**

قوله تعالی : ﴿ **ذٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ** ﴾[2] این نعمت مختصه راه مبتذل[3] در هر زمان شمردن و تمهید[4] مقدمه کردن بعید از مطلعان امور کاراست[5]،

آری بر پادشاه دین پناه دام تأییده بلکه بر سائر ارباب اقتدار واجب است، عقلا و شرعا که در إزای[6] شکر نعمت إستیلاء[7] بر مراد و فرمان روایی بر عباد اعانت[8] آموزگاران ربانی نمایند تا احکام الهی را کماهی[9] در بلاد و

(۱) یاری
(۲) این فضل خداست که به هرکه بخواهد ارزانی می دارد
(۳) پیش افتاده،قدیم
(٤) آستانه
(٥) نسخ:ارمورکاراست
(٦) عوض،بجای
(۷) دست یافتن
(۸) کمک،همکاری
(۹) همانطور که هست

عباد جاری توانند ساخت ،﴿و تَعاوَنُواْ علَي الْبرِّ وَ التَّقْوَي﴾[۱].

دلیل است بر این مدعی و امام بحق ناطق جعفر صادق (علیه السلام) می فرمایند:وقد رواها ابو محمد الحسن العسکری (علیه السلام) فی تفسیره،فی حدیث له طویل فی تفسیر قوله تعالی :﴿وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّون﴾[۲]ما لفظه (علیه السلام): (فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِناً لِنَفْسِهِ حَافِظاً لِدِينِهِ مُخَالِفاً عَلَى هَوَاهُ مُطِيعاً لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ وَ ذَلِکَ لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْضَ فُقَهَاءِ الشِّيعَةِ لَا جَمِيعَهُمْ فَأَمَّا مَنْ رَكِبَ مِنَ الْقَبَائِحِ وَ الْفَوَاحِشِ مَرَاكِبَ فَسَقَةِ فُقَهَاءِ الْعَامَّةِ فَلَا تَقْبَلُوا مِنْهُمْ عَنَّا شَيْئاً وَ لَا كَرَامَةَ)[۳].

و ظاهر است که این تحذیر[٤]است ،فقهای شیعه را از تشبه بمخالفین و تعریض[۵] است بر ابوحنیفه و نظراء[٦]او از اصحاب رأی و تخمین،قال الصادق علیه السلام لأبی حنیفه حینما دخل علیه:

(فَأَنْتَ الَّذِی تَقُولُ سَأُنْزِلُ مِثْلَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ هَذَا الْقَوْلِ قَالَ إِذَا سُئِلْتَ فَمَا تَصْنَعُ قَالَ أُجِيبُ عَنِ الْكِتَابِ أَوِ السُّنَّةِ أَوِ الِاجْتِهَادِ قَالَ إِذَا

(۱) سوره مائده، ۲(در نیکوکاری و پرهیز کاری به همدیگر کمک کنید)
(۲) سوره بقره،۷۸:ومنهم أميّون لا يعلمون الكتاب الا أمانىّ و إن هم الا يظنونّ(برخی از ایشان بیسوادانی هستند که نمیدانند در آن کتاب چیست،جز سخنانی که شنیداند و میخوانند .اینان تنها پایبند گمان خویشند)
(۳) تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ح۱٤۳ ص ۳۰۰ (و بتحقیق روایت کرده است از امام صادق علیه السلام ،امام حسن عسکری علیه السلام در تفسیرش در حدیثی طولانی ذیل ایه شریفه (بقره،۷۸)؛آنچکه لفظ حدیث ایشان علیه السلام است :و اما از فقها کسانی که نگهبان نفس خویش ،حافظ دین خویش،مخالفت کننده با هوای نفس خویش،اطاعت کننده امر مولای خویش است پس بر عوام مردم است که از او پیروی کنند و این شرایط تنها مشمول برخی از فقهای شیعه می گردد و نه تمامشان؛زیرا از هرکه مرتکب عمل قبیح و فاحش همچون فقهای فاسق عامه گردد؛مطلبی که از ما می گویند را قبول نکنید ،وحرمتشان را نگه ندارید)
(٤) بر حذر داشتن،ترساندن
(۵) کنایه زدن
(٦)نظیر

اجْتَهَدْتَ مِنْ رَأْيِکَ وَجَبَ عَلَی الْمُسْلِمِینَ قَبُولُهُ قَالَ نَعَمْ قَالَ وَ کَذَلِکَ وَجَبَ قَبُولُ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَی فَکَأَنَّکَ قُلْتَ سَأُنْزِلُ مِثْلَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَی)[1].

و قرار بادّعای تباین[2] میانه اجتهادین یا اتحاد تعریف اجتهاد نفعی نمی بخشد.

ابن حاجب حنفی در(**مختصر اصول**) در تعریف اجتهاد می گوید:الاجتهاد إلی أن قال و اصطلاحا استفراغ الوسع من الفقیه لتحصیل الظن بحکم الشرعی به همین الفاظ به عینها علامه حلی (رحمه‌الله)در(**تهذیب الاصول**) تحدید اجتهاد فرموده و هریک از فقهای سنی و شیعی که اماره و قاعده اجتهادیه را رد نموده اند،

از این راه بوده که مفید به پنداشته اند نه اینکه با وجود گمان بی اعتبار انگاشته اند پوشیده نماند که ابن اذینه ثقه جلیل القدر در(**کتاب اصل**) خود.

بی واسطه از حضرت امام جعفر صادق (علیه‌السلام) از امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) روایت نموده که قال (علیه‌السلام): (الْقُضَاةُ ثَلَاثَةٌ هَالِکَانِ وَ نَاجٍ فَأَمَّا الْهَالِکَانِ فَجَائِرٌ جَارَ

---

(۱) بحارالانوار ج۱۰ ب۱۳ ح۱۳ (بنقل از کتاب المناقب لابن شهرآشوب)
ترجه: ابی حنیفه زمانی که او بر امام ادق علیه السلام وارد شد حضرت به او فرمود تو همان کسی هستی که می گوید بزودی نازل می کنم مثل آنچه که خدا نازل کرده است؟گفت پناه می برم به خدا از این گفتار حضرت علیه السلام فرمود :چه خواهی کرد زمانی که از تو سؤال شود؟عرض کرد از کتاب یا سنت یا اجتهاد جواب میدهم،حضرت علیه السلام فرمود:آیا زمانی که با رأی خود اجتهاد کردی،قبول آن بر مسلمانان واجب است؟عرض کرد بله،حضرت علیه السلام فرمود:همیین طور لازم است آنچه را که خدا نازل کرده بپذیرند پس گویا تو گفته ای بزودی نازل می کنم مثل آنچه خدا نازل کرده(چون اطاعت تو نیز مانند اطاعت خدا لازم است)
(۲) مفارقت

مُتَعَمِّداً وَ مُجْتَهِدٌ أَخْطَأَ وَ النَّاجِی مَنْ عَمِلَ بِمَا أَمَرَهُ اللَّهُ)[١].

یعنی حکم کنندگان به احکام شرعیه سه گروه هستند،دو گروه هالکند و یکی ناجی اما دو گروه هالک پس جور کننده ایست که جور کرد از روی عمل(عملا ظلم کرد) و کنایه از مخالفین است که دیده و دانسته منصب حکم و قضاء اهل بیت (علیهم السلام) را غصب نموده، بخلاف حق حکم کردند و مجتهدین یعنی عمل کننده و فتوی دهنده به احکام مستنبطه بقواعد ظنّیه که خطا در حکم الهي کرده است و حال انکه حق تعالي مکرر در قران مجید فرموده که﴿ **إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا** ﴾[٢] .

و قال رسول الله (صلی الله علیه وآله) :(إِيَّاكُمْ وَ الظَّنَّ فَإِنَّ الظَّنَّ أَكْذَبُ الْكَذِبِ الْخَبَرَ)[٣] و قال علي (علیه السلام): (الظن يخطي ولا يصيب) و ناجي كسي است كه عمل كرد بآنچه فرمود آن را حق تعالی یعنی ناجی عمل کننده بر نصّ فرمان شارع است.

(١) بحار الانوار ج١٠١ ابواب القضايا و الالحكام ب٢ ح٣
(٢)سوره یونس ٣٦ و نجم ٢٨
(٣)قرب الإسناد ص١٥

فصل دوم

[معنای حقیقی علماء]

قوله [والعلماء احق بذلك لانّ رتبتهم لا تصل الي رتبة أولئك]

پوشیده نیست که لفظ علماء جمع عالم است مشتق از علم بمعنی دانستن و به حسب دلالت وضعی، لغوی شامل نیست بر کسانیکه معترفند که باب علم به احکام الهي و دین رسالت پناهي بر ایشان منسد است و عمل به گمان میکنند چه علم بمعنی ظن در لغت عرب استعمال نشده است،

و عکس براي خصم فایده ندارد و علی ای حال الف و لام تعریف در لفظ جمع افاده عموم بر افراد میکند پس بنابر مسلك صاحب این کلام که همه دانشمندان امت را عالم میدانند ائمه هدی (عليهم السلام) داخل می باشند بلا خلاف و بنابر مسلك ربّانیّین نظر بحدیث امام جعفر صادق (عليه السلام)

که فرموده (نحن العلماء و شیعتنا المتعلّمون)[1] لفظ عالم صحیح الاطلاق حقیقه بر غیر ایشان نیست و در این صورت معنی حدیث نبوی(صلی الله علیه و آله)

که: (عُلَمَاءُ أُمَّتِی کَأَنْبِیَاءِ بَنِی إِسْرَائِیلَ)[2]. فهمیده میشود چه ائمه هدی (علیهم السلام) مانند انبیاء سابق معصوم از خطا و منصوب از نزد حق تعالی و واجب الاطاعه بر ما سوی میباشند و این تشبیه نظر به اقدمیّت و اشهریت انبیاء است همچنانکه در تشهد و نماز میّت وارد است کما صلیّت علی ابراهیم و ال ابراهیم فتامّل نه نظر بافضلیت ایشان، پس تعلیل لان رتبتهم لا تصل، بضمیر جمع راجع بسوي العلماء خلاف حق است بلکه ائمه ما (علیهم السلام) نظر به ادلّه قاهره معقول و منقول چون نفس پیغمبر ما میباشند،

افضل از سائر انبیاء اند و مساواترا خود هر ظاهر بینی می فهمد پس این قیاس اولویت نظر بفساد ماده قیاس مثل قیاس اولویة اولست که ﴿**أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ**﴾[3] گفته،

مگر اینکه این مرد ائمه هدی (علیهم السلام) را بالمرّة از طایفه علماء نفی کند <u>قال الصادق (علیه السلام)</u> لأبي حنیفة (لَا تَقِسْ فَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ قَاسَ إِبْلِیسُ)[4].

(١) عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ يُونُسَ عَنْ جَمِيلٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ يَغْدُو النَّاسُ عَلَى ثَلَاثَةِ أَصْنَافٍ عَالِمٍ وَ مُتَعَلِّمٍ وَ غُثَاءٍ فَنَحْنُ الْعُلَمَاءُ وَ شِيعَتُنَا الْمُتَعَلِّمُونَ وَ سَائِرُ النَّاسِ غُثَاءٌ.(-امام صادق علیه السّلام فرمود: مردم سه دسته شوند: دانشمند و دانش جو و کف روی آب. ما دانشمندانیم و شیعیان ما جویندگان دانش و دیگر مردمان، کف روی آب هستند.) اصول کافی ج۱ باب أصناف الناس ح ٤

(٢) بحار الانوار ج۲ تتمة أبواب العلم ب۸ ح٦٧ ،بنقل از عوالی الئالی (رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: دانشمندان امت من مثل پیامبران بنی اسرائیل هستند.)

(٣) سوره ص آیه٧٦(گفت: من از او بهترم. مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل.)

(٤) اصول کافی ج۱ باب البدع والرأی والقیاس ح ٢٠ (ابو حنفیه خدمت امام صادق علیه السّلام رسید. حضرت

و تفصیـل ایـن مسـئله و نقـل دویسـت و بیسـت و شـش حدیـث در ردّ قیـاس اولویـت در کتـاب (**حجـة البالغـه**)و(**مصـادر الانـوار**) و(**فتـح البـاب**)و غیرهـا مـشروح اسـت.

دل بدست و نطق در فرمان نبود

فرمود: ای ابو حنیفه! به من خبر رسیده که تو قیاس می‌کنی؟ گفت: آری. فرمود: قیاس نکن؛ زیرا نخستین کسی که قیاس کرد، شیطان بود...الحدیث)

فصل سوم

[ادعای اینکه شهادت ثالثه مورد رضایت خداوند ورسولش نمی باشد]

قوله [ثم ذكرت لهم انّ قول اشهد انّ عليّا ولي الله يقصد انّه من الاذان لا يرضي رسول الله و لا عليّا ولي الله][1].

پوشیده نیست که اولا بحسب عربیت[2] این عربیت این عبارت غلط است چه دو لفظ بر میخواهد یکی بعد از یقصد و دیگری بعد از یرضی تا کلام بهم ربط عربي بهم رساند و لا علياً بايد ولا على باشد و ثانيا بحسب معنى پس مي گوئيم به صاحب سخن كه عدم رضای رسول الله و على ولى الله بتعيّن اين كلمه بيضا در اذان اگر از اين ادله است كه ذكر نموده اند،

پس ضعف هر يك را ان شاء الله به تفصيل بر ميخورند و اگر راه **كشف صوفيّه** است پس بمذاق صاحب سخن تمام نمی شود و در اينجا ناچار

---

(۱) قوله: بعد برای آنها ذكر كردم كه جمله اشهد أن علی ولی الله در اذان كه با قصد گفه شود مورد رضايت پيغمبر (صلی الله علیه و آله) و حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) نیست

(۲) لغت عرب

است در فهم مطلب از تمهید مقدمه، باید دانست که جناب نبوی (صلی الله علیه وآله)

که مبعوث به دعوت شد احکام الهی را اندك اندك از روی حکمت برای برداشت خلق القاء مینمود، اول اظهار شهادتین بود فقط دوم نماز پنجگانه دو رکعت دو رکعت سیّم روزه بعد از مدت مدیدی بهم رسید چهارم زکات فطره و دیگر مالی پنجم جهاد در مدینه منوّره ششم حج در اخر افتاد در سالی که جناب رسالت ماب بعد از دو ماه و چند روز ارتحال از دنیا فرمودند که آنرا حجة الوداع می نامند.

و چون اخر فریضه که جناب احدیت (غر اسمه) بر عباد فرض نموده و گویا قبول سایر عبادات برای حصول استعداد قبول این فریضه بوده چنانکه آیه﴿**و إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ**﴾[۱] و آیه ﴿**الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ**﴾[۲].و حال انکه حق تعالی فرموده که﴿ **إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ**﴾[۳]. و فرمود ﴿**وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ**﴾[٤] .

بر این مطلب دو شاهد صدقند که ولایت شاه اولیاء (علیه السلام) بوده باشد پس احادیثی که در بدو مشروعیت اذان وارد شده است که هر یك از اذان و اقامت مثنّی مثنّی بوده یعنی دو فقره دو فقره بوده منافات با اشهد ان علیا ولي الله ندارد چه بعد از وضع اول دو الله اکبر در اول اذان از براي تنبیه زیاد شد وتکبیرات اول اذان چهارگانه شد و در اخر اقامت نیز بروایت چند یك تکبیر

---

(۱) سوره مائده آیه ٦٧(اگر چنین نکنی امر رسالت او را ادا نکرده‌ای)
(۲) سوره مائده آیه ۳ (امروز دین شما را به کمال رسانیدم)
(۳) سوره آل عمران آیه ۱۹ (هر آینه دین در نزد خدا دین اسلام است.)
(٤) سوره آل عمران آیه ۸۵ (و هر کس که دینی جز اسلام اختیار کند از او پذیرفته نخواهد شد)

ساقط شد پس بر وضع مثنّی مثنّی باقی نماند نه اذان نه اقامه چون بعد از نصب ولی طولی نکشید حیات نبي(صلی الله علیه وآله) چه ضرر دارد که حکم بشهادت

ولایت از مسائل مکنونه بائمه هدی (علیهم السلام) رسیده باشد و نظر بعدم تمکن ظاهری ائمه هدی (علیهم السلام) و استیلاء ائمه امویه و عباسیه ایشان (علیهم السلام)متمکن از اظهار این کلمه شریفه نزد همه شیعیان نشده باشند و ببعضي از خواص فرموده باشند بلکه چه ضرر دارد که از مستحبات اذان باشد که براي بعضی بیان شده و در بعض روایات که بیان فقرات واجبه اصلیّه است وارد نشده باشد مثل سایر مستحبات ادعیّه نماز فریضه و نماز های نوافل غیر مرتبه که در عصر ائمه (علیهم السلام) ما بیان آن بهمرسید از آنجمله نماز زیارت سیّد الشهداء(علیه السلام) و این نه تشریع بوده بلکه بیان شرعی از قیّم شرعی در آن زمان بوده و چون شیخ طوسي و علامه حلي (رحمهما الله) خود اعتراف به بودن این فقره در شواذ اخبار نموده اند و شواذ اخبار در هنگام تعارض با متواترات مردود است نه مطلقا ،

پس با عدم تعارض جایز العمل خواهد بود و اینکه در بعضی احادیث که در ملأ عام فرمودند این فقره مذکور نباشد لازم نمی آید که در نفس الامر در احادیثی که بخواص فرموده اند نیز نباشد و این را تعارض نمیدانند و نیست و تفصیل این مطلب در ضمن جواب فقرات صاحب کلام می گوئیم ان شاء الله و در اینجا تعلیلی از عبارت سیّد علامه سید نعمت الله جزائری(رحمه الله) در کتاب (**قاطع اللحاح في شرح الاحتجاج**)اکتفا مي نمائیم قَالَ (علیه السلام): (فَإِذَا قَالَ أَحَدُكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ فَلْيَقُلْ عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ).

قال السيد في شرحه: (يجوز ان يراد استحباب خصوص هذه اللفظه يعني عليا اميرالمومنين و يجوز ان يراد مطلق ذكره (عليه السلام) كان يقول علي ولي الله كما هو دائر علي السنة الشيعة و حينئذ فيستحب اقتران اسمه (عليه السلام) مع اسم النبي(صلى الله عليه وآله) في جميع المواطن الا ما اخرجه الدليل فيكون ذكره (عليه السلام)في الاذان من غير قصد الجزئية مستحبا و قد وفّقني الله سبحانه انه في بعض الليالي الشريفة ،

لما كنت فى اصفهان لنقل الاحاديث عن المحدثين رأيت كأنّي في بريّة واسعة و كان الناس يقصدون حجرة مبنيّة فيها فاتيت معهم فسألتهم فقالوا هذا رسول الله (صلى الله عليه وآله) و اله جالسا علي باب الحجرة و الناس يقصدونه للسؤال فاستفرجتا لناس و اتيت اليه مقبّلا اياديه و سالته انّ في اوّل الصلوة دعاء يستحب قرائته و هو اللهم انّي اقدّم محمّدا (صلى الله عليه وآله)بين يدي حاجتي الي اخر الدعاء و ليس فيه اسم عليّ (عليه السلام)و انا اذكره مع اسمك و اخاف ان يكون تشريعاً في الدعاء فاجابني و لعلّه قرن بين اصبعيه انّ ذكر علي(عليه السلام) مع اسمي ليس ببدع فاستيقظت مسرورا ،

و بعد مدّة رأيت الدعاء في بعض كتب الاخبار و فيه ذكر علي (عليه السلام) و لما حكيت المنام للاستاد اعلي الله مقامه في دار الاقامه قال الذي يؤيد هذا المنام ما روي من قوله(صلى الله عليه وآله) لعلّي سألت اللّه ان تذكر حين اذكر فاجابني الي ذلك انتهي و قال السيد في كتاب(**الانوار النعمانية**)حديث للقسيم بن معوية عن ابي عبدالله(عليه السلام) منها فاذا قال احدكم لا اله الا الله محمد رسول (صلى الله عليه وآله) الله فليقل علي اميرالمومنين ما لفظه و ما يستفاد من قوله (عليه السلام) اذا قال

احدکـم الي عمـوم استحباب المقارنـة بـين اسـميهما (عليهما السلام)

الّا مـا اخرجـه الدليـل كالتشـهدات الـواجبة لأنها وظايف شرعيّة و امّا الاذان فهـو و ان كان مـن مقدّمـات الصّلـوة الا انـه مخالـف لهـا في اكثر الاحـكام فـلا يبعـد القـول مـن هـذا الحديـث باستحباب لفـظ عـلي ولي اللـه او اميرالمومنـين اذ نحـو ذلـك في الاذان لان الغـرض الاتيـان باسـمه (عليه السلام) كمـا لا يخفـي و يؤيـد هـذا مـا رأيتـه في اللطيـف ليلـة عبـد شـهر رمضـان و الـظّ انـّها كانـت ليلـة الجمعـة و قـد حصـل لي مـن النهـار انكشـاف و خشـوع و تـضرّع ،

فرأيـت كانّي في بريّـة واسـعة الـى ان قـال والّـذي يـأتي علـى هـذا ان يذكـر اسـم عـلي (عليه السلام) في الاذان و مـا شـابهه نظـرا الي الاسـتحباب العـام و لا بقصـد انـه وظيفـة شرعيـة في خصـوص هـذا الموضـع و هكـذا الحـال في اكثر الاذكار الي اخـره.

[سید در شرح ایـن عبـارت گفتـه اسـت ، بلکـه مـراد استحباب ایـن لفـظ یعنـی علـی امیرالمؤمنـین(علیه السلام) و بلکـه مـراد مطلـق ذکـر امیرالمؤمنـین(علیه السلام) ، مثـلا بگویـد علـی ولـی اللـه همانطـور کـه بـین شـیعه رایـج اسـت

پـس مستحب اسـت نـام امـیر المومنین (علیه السلام) را بـا نـام پیغمـبر اکـرم (صلی الله علیه وآله) در همه‌جـا مقـرون کـرد مگـر در جایـی کـه دلیـل خـاص وارد شـده باشـد پـس ذکـر امیرالمؤمنـین (علیه السلام) در اذان مسـتحب اسـت ،ولـی نـه بـه قصـد اینکـه جزئـی از اذان اسـت بـه تحقیـق کـه خداونـد مـرا توفیـق داده بـود در بعضـی از شـبهایی کـه

در اصفهان بودم برای نقل احادیث از محدثین ، دیدم که انگار در یک زمین وسیعی بودم و مردم به سوی یک حجره که در آن زمین بنا شده بود حرکت می کردند

پس با آنها همراه شدم و سوال کردم که چه خبر است؟

گفتند این رسول(صلی الله علیه وآله) است که در حجره نشسته است و مردم یک به یک میروند نزد آنجناب تا از او سوال کنند پس مردم را کنار میزدم و به سمت جلو حرکت کردم تا به حجره رسیدم و دستان مبارک حضرت را بوسیدم از حضرت پرسیدم که دعائی هست در اول نماز خوانده می شود و آن این است :

پروردگارا من محمد (صلی الله علیه وآله) را پیش از حاجتم، به سوی تو مقدم می‌دارم، تا آخر دعا را خواندم و نام مبارک آقا امیر المومنین (علیه السلام) در این دعا نیست ولی من همراه نام شما آن را ذکر میکنم و می ترسم این عمل ، تشریعی باشد از جانب من ،

پس حضرت در جواب و گمان میکنم در حین جواب دو انگشت خودرگ را نزدیک کرد ، فرمودند: ذکر نام علی (علیه السلام) همراه نام من بدعت نیست پس از خواب بیدار شدم و خیلی خوشحال بودم

بعد از مدتی آن دعا را در برخی از کتب احادیثی دیدم که نام مبارک علی (علیه السلام) در آن ذکر شده بود و زمانی که ماجرای خواب را برای استادم در

اقامتگاه گفتم ، ایشان فرمودند موید این خواب شما روایتی از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) است که به امیرالمومنین (علیه السلام) گفتند از خدا خواستم ، هرجایی که یادی از من شد از تو هم یاد کنند و خداوند متعال مرا اجابت کرد .

و همچنین سید در کتاب الانوار النعمانیه از قسیم بن معویه از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده است ، قسمتی از آن روایت این است : پس هر گاه یکی از شما «لا اله الا الله محمد رسول الله» گفت، باید علیٌ امیر المومنین نیز بگوید.

و از کلام حضرت چنین استفاده می شود ، ممکن است کسی قائل شود به عموم استحباب مقرون کردن بین دو نام مبارک (علیهم السلام) مگر در جایی که نص خاص وارد شده باشد مثل تشهدات واجبه در نماز چون وظیفه شرعی می باشد و اما اذان هرچند که از مقدمات نمازاست ولی در بسیاری از احکام فرق دارد ،

پس چنین برداشتی از این حدیث دور از ذهن نیست که مستحب است گفتن علی ولی الله یا امیرالمؤمنین در اذان زیرا هدف آوردن نام اوست (علیه السلام) و این مطلب مخفی نیست و مؤید آن همان خوابی است که در شب عید ماه مبارک رمضان دیدم و گمان میکنم که شب جمعه بود و در طول همان روز برای من انکشاف و خشوع و خضوع اتفاق افتاد و دیدم که در یک صحرای وسیعی هستم

تا آنجا که گفتند و این مطلب می رسد که همچنان ذکر شود نام علی

(عليه السلام) در اذان و مشـابه آن بـا توجـه بـه استحباب عـام و نـه بـه نيـت وظيفـه شرعيـه در خصـوص ايـن موضـع و در بيشـتر ادعيـه همـين طـور اسـت ...]

فصل چهارم :

[ادعای اینکه ولایت از شعائر ایمان می باشدنه از شعائر اسلام]

قوله [و کیف یکون من فصول الاذان والاذان من شعائر الاسلام و هي شهادتان و اما الولایة فمن شعائر الایمان] [1].

پوشیده نماند که اولا باید الف و لام بر شهادتین داخل باشد که دلالت بر عهد کند و ثانیا بحسب معنی چه اسلام اسم است براي دینی که در بر دارد جمیع اوامر و نواهی الهی را که ما جاء به النبي (صلی الله علیه وآله)است سئل الصادق (علیه السلام) فقیل لَهُ : (مَا الْإِسْلَامُ فَقَالَ دِینُ اللَّهِ اسْمُهُ الْإِسْلَامُ- وَ هُوَ دِینُ اللَّهِ قَبْلَ أَنْ تَکُونُوا حَیْثُ کُنْتُمْ وَ بَعْدَ أَنْ تَکُونُوا فَمَنْ أَقَرَّ بِدِینِ اللَّهِ فَهُوَ مُسْلِمٌ وَ مَنْ عَمِلَ بِمَا أَمَرَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِهِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ) [2].

---

(١) کلام او که گوید چگونه میشود که (شهادت به ولایت مولا)از فصول (بخشهای:اجزای)اذان باشد در حالی که اذان یکی از شعائر اسلام است و آن (اسلام)شهادتین (شهادت به توحید و به رسالت) است.
واما شهادت به ولایت از شعائر و نشانه های ایمان است

(٢) اصول کافی ج٢ باب في أن الایمان مبثوث لجوارح البیدن کلها ح ٤ (یکی از اصحاب گفته است: از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم: اسلام چیست؟ فرمودند: نام دین خدا اسلام است اسلام دین خدا است پیش از پدید آمدنتان و پس از آن کسی که به دین خدا اقرار کند، مسلمان است و آن که به فرمان خدا عمل کند، مؤمن)

پس قبول باینکه شعائر الاسلام اعتقاد و اقرار بولایت ائمه هدی (علیهم السلام) ندارد قولي است بر خلاف کتاب الله و احادیث منکثره اُمناء الله (علیهم السلام) اما کتاب الله پس مفسرین خاصّه و عامّه باتفاق روایت کرده اند که نزول آیه شریفه ﴿**الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ**﴾ بعد از تبلیغ ولایت بوده و ائمه هدی (علیهم السلام) مکرر در مقام اتمام حجة بر خصم و اظهار نعمت حق و در فقرات زیارت تصریح بمطلب فرموده اند و اما حدیث پس حقیر **صد و شصت و دو حدیث** ماخوذ از اصول قدما امامیه در (**رسالة الایمان**) نقل کرده ام که اسلام بی ولایت نفاق و ضلال است نسبت بدانا و نادان و در این رساله اکتفا میکنیم بحدیثی که زرارة (رحمه الله) که از اوتاد امامین محمد باقر و امام جعفر صادق (علیهما السلام) از

حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده که آنحضرت فرمود: (بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسَةِ أَشْيَاءَ عَلَى الصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ وَ الْحَجِّ وَ الصَّوْمِ وَ الْوَلَايَةِ قَالَ زُرَارَةُ فَقُلْتُ وَ أَيُّ شَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ أَفْضَلُ فَقَالَ الْوَلَايَةُ أَفْضَلُ لِأَنَّهَا مِفْتَاحُهُنَّ وَ الْوَالِي هُوَ الدَّلِيلُ عَلَيْهِنَّ قُ الي ان قال (علیه السلام) لَذِرْوَةُ الْأَمْرِ وَ سَنَامُهُ وَ مِفْتَاحُهُ وَ بَابُ الْأَشْيَاءِ وَ رِضَا الرَّحْمَنِ الطَّاعَةُ لِلْإِمَامِ بَعْدَ مَعْرِفَتِهِ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ- مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ وَ مَنْ تَوَلَّى فَما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً أَمَا لَوْ أَنَّ رَجُلًا قَامَ لَيْلَهُ وَ صَامَ نَهَارَهُ وَ تَصَدَّقَ بِجَمِيعِ مَالِهِ وَ حَجَّ جَمِيعَ دَهْرِهِ وَ لَمْ يَعْرِفْ وَلَايَةَ وَلِيِّ اللَّهِ فَيُوَالِيَهُ وَ يَكُونَ جَمِيعُ أَعْمَالِهِ بِدَلَالَتِهِ إِلَيْهِ مَا كَانَ لَهُ عَلَى اللَّهِ جَلَّ وَ عَزَّ حَقٌّ فِي ثَوَابِهِ وَ لَا كَانَ مِنْ أَهْلِ الْإِيمَانِ ثُمَّ قَالَ:

َأُولَئِکَ الْمُحْسِنُ مِنْهُمْ يُدْخِلُهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ بِفَضْلِ رَحْمَتِهِ)[۱]. و معنی ولایت اعتقاد به اولویت و احقیت امیرالمومنین و ائمه طاهرین (علیهم السلام) است چنانکه استدلال ائمه هدی (علیهم السلام) و همچنین متکلمین امامیه به آیه ﴿ **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ** ﴾[۲] که باتفاق کل مفسّرین در شأن امیرالمومنین (علیه السلام) نازل شده بر اولویّت علوی بخلافت نبوی (صلی الله علیه وآله) ازین جهت است و شیخ ابو العباس مبرّد که از ائمة لغة عربی می باشد ،

در کتاب(**العبارة عن صفات الله تعالى**) میگوید(اصل الولي الّذي هو اولی و احق)و فقیه ابو الحسن علي ابن المعاذلی بسند خود از زید بن ارقم روایت کرده است در خطبه طولانیّه نبویّه که در خم فرمودند (من کنت ولیّه فهذا ولیّه)یعنی کسی که من اولی و احق بتصرف در امور اویم پس این یعني علی اولی و احق با او است و مؤید این مطلب است حدیثی که شیخ نعمانی در تفسیر خود بسند خود از امام جعفر صادق(علیه السلام) روایت کرده که آنحضرت فرمود که امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود : (وَ أَمَّا مَا فَرَضَهُ سُبْحَانَهُ مِنَ

---

(۱) اصول کافي ج۲ باب دعائم الاسلام ح۵ (زراره از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده که فرمودند: اسلام بر پنج چیز بنا نهاده شد: بر نماز و زکات و حجّ و روزه و ولایت. زراره گفته است: من گفتم: و کدام یک از آنها برتر است؟ فرمودند: ولایت برتر است؛ زیرا که کلید آنها است. و والی، همان راهنمای به سوی آن چهارتا است. . . تا آنجا که حضرت فرمود: بالا و والاترین امر و کلید و در آن چیزها و نیز خشنودی خداوند مهربان، اطاعت از امام، پس از شناختن او است. خداوند عزّتمند میفرماید: (هرکس از رسول خدا اطاعت کند، از خداوند اطاعت کرده است و هر کس سر بپیچد، ما تو را برای نگاهبانی شان نفرستاده ایم.) [نساء : ۸۰]هان! اگر مردی شب به عبادت برخیزد و روز، روزه بدارد و هم اموالش را صدقه داده، هم عمرش را حجّ گزارد ولی، ولایت ولیّ خداوند را نشناسد تا از او پیروی کند و هم اعمالش به راهنمایی او باشد. او در پاداش خداوند شکوهمند حقّی ندارد و از اهل ایمان هم نیست. سپس فرمودند: خداوند از میان آنان نیکوکارشان را به احسان و آمرزش خویش، به بهشت میبرد.)

(۲) سوره مائده آیه ۵۵ (جز این نیست که ولیّ شما خداست و رسول او و مؤمنانی که نماز میخوانند و همچنان که در رکوعند انفاق میکنند.)

الْفَرَائِضِ فِى كِتَابِهِ فَدَعَائِمُ الْإِسْلَامِ وَ هِىَ خَمْسُ دَعَائِمَ وَ عَلَى هَذِهِ الْفَرَائِضِ الْخَمْسَةِ بُنِىَ الْإِسْلَامُ فَجَعَلَ سُبْحَانَهُ لِكُلِّ فَرِيضَةٍ مِنْ هَذِهِ الْفَرَائِضِ أَرْبَعَةَ حُدُودٍ- لَا يَسَعُ أَحَداً جَهْلُهَا أَوَّلُهَا الصَّلَاةُ ثُمَّ الزَّكَاةُ ثُمَّ الصِّيَامُ ثُمَّ الْحَجُّ ثُمَّ الْوَلَايَةُ وَ هِىَ خَاتِمَتُهَا وَ الْحَافِظَةُ لِجَمِيعِ الْفَرَائِضِ وَ السُّنَنِ)[۱].

الحديث و ابن قولويه (رحمه الله)بسند خود از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نزدیك بهمین حدیث روایت كرده الي ان قال (علیه السلام) : (و كِبَارُ حُدُودِ وَلَايَةِ الْإِمَامِ الْمَفْرُوضِ الطَّاعَةِ أَنْ يَعْلَمَ أَنَّهُ مَعْصُومٌ مِنَ الْخَطَاءِ وَ الزَّلَلِ وَ الْعَمْدِ وَ مِنَ الذُّنُوبِ كُلِّهَا صَغِيرِهَا وَ كَبِيرِهَا لَا يَزِلُّ وَ لَا يُخْطَأُ وَ لَا يَلْهُو بِشَىْ‌ءٍ مِنَ الْأُمُورِ الْمُوبِقَةِ لِلدِّينِ وَ لَا بِشَىْ‌ءٍ مِنَ الْمَلَاهِى وَ أَنَّهُ أَعْلَمُ النَّاسِ بِحَلَالِ اللَّهِ وَ حَرَامِهِ وَ فَرَائِضِهِ وَ سُنَنِهِ وَ أَحْكَامِهِ مُسْتَغْنٍ عَنْ جَمِيعِ الْعَالَمِ وَ غَيْرُهُ مُحْتَاجٌ إِلَيْهِ وَ أَنَّهُ أَسْخَى النَّاسِ وَ أَشْجَعُ النَّاسِ)[۲].الي اخر الحديث و از این حدیث معنی **علی ولی الله** نیز مفهوم شد تا دیگران همچنانكه كه ادعای ولایت شرعیّه میكنند ادعای ولی اللهی نكنند .

---

(۱) بحارالانوار ج۹۰ تتمة كتاب القرآن باب۱۲۸ ص۶۲ بنقل از تفسیر نعمانی :(حضرت صادق علیه السلام از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می‌فرماید كه فرمود: «آنچه را خداوند در كتاب خویش واجب ساخته، پایه‌های اسلامند و آنها پنج پایه اند و اسلام، بر این پنج فریضه بنیاد شده است. و خداوند برای هر كدام از این فرائض چهار حدّ معیّن فرموده كه هیچ كس را رخصت نادانی اش نباشد: اوّل نماز، بعد زكات، سپس روزه، آنگاه حج و بعد ولایت كه پایان آنها و جامع همه فرائض و سنن است)

(۲)بحار الانوار ج۶۵ ب ۲۷ ص ۳۸۹ (بزرگ ترین حدود ولایت امامی كه پیروی اش واجب است، این است كه بدان او از هر گونه خطا و لغزش مصون و محفوظ است، و همچنین از گناهان بزرگ و كوچك، نمی لغزد و خطا ندارد و سرگرم نشود به كار ناسازگاری كه مایه هلاكت دین شود و نه سرگرم بازی‌ها شود، و اینكه او داناترین مردمان است به حلال و حرام و واجبات و مستحبات خدا، و از همه جهانیان بی نیاز است، ولی دیگران نیازمند اویند، و دیگر اینكه سخی ترین مردم و دلیرترین انسان هاست).

لمؤلفه :

معجز دست سلیمانی زا اهریمن مجوی
کو بظاهر مدعي بر جای پیغمبر نشست

و اگر گویند ذکر ولایت با نماز و زکات مشعر بر بودن آن از فروع است گوئیم نه چنین است، بلکه اعتقاد به نماز و زکات و صوم و حج و ولایت از اصول اسلام است و بعمل آوردن و اطاعت بجوارح کردن از فروع است و تعجب از کسانی که منکر نماز و روزه را کافر میدانند و منکر ولایت را مسلمان میخوانند ،﴿ **تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ** ﴾[۱] .

(۱) سوره بقره آیه ۱۱۸ (دلهایشان همانند یکدیگر است.)

فصل پنجم

[ادعای اینکه اذان اعلان هست به اسم سلطان و او حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) می باشد در زمان خودش]

قوله [والاذان اعلان باسم السلطان و کان السلطنة حینئذ مخصوصة بالنبي (صلی الله علیه و آله)][1] .

پوشیده نیست که این سخن اختراعی و دلیل واهی مغلوب است بر خود آنشخص چه هرگاه اعتراف کرد که اذان اعلان(آشکار کردن) باسم سلطان است و سلطنت در ایام پیغمبر (صلی الله علیه و آله) مخصوص به(مخصوص او بود) بود پس نام بردن در اذان مخصوص به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) باشد بنابراین لازم می آید که بعد از آنکه در غدیر خم نصب امیرالمؤمنین(علیه السلام) شد و سلطنت اسلام را پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به امر ملک علام به آن حضرت واگذاشت اعلان به اسم آنحضرت بمقتضای همین دلیل لازم شده باشد و مصداق حدیث(**أشهد أن عليا ولي الله**)

(۱)کلام او که گوید، اذان آشکار کردن (آگاهی دادن) به اسم سلطان است و در آن زمان سلطنت مخصوص پیغمبر صلی اللّه علیه و آله بود

که جمعی شاذ شمرده اند،حقیقت داشته چه این دلیل قرینه عقلیه می شود بر صحت آن حدیث و شاذ منجهر بقرینه صحت مقبول است بلا خلاف و کسی نمی گوید که این فقره در اذان پیش از نصب علی (علیه السلام)بخلافت بوده پس همچنان که عدد رکعات نماز در مدینه زیاد شد و فرایض اندک اندک بقدر تحمل طاقت بندگان نازل شد چه ضرر دارد که شهادت به ولایت نظر به همان احادیث که در دولت تقیه حکم بشذوذ آن کرده اند،

بعداز نصب غدیر مستحب شده و نظر به عمومات احادیث دیگر از **استحباب ذکر علی** (علیه السلام) بر ذکر نبی (صلی الله علیه و آله) همچنان که بر ساق عرش و بر درهای بهشت و بر اجنحه(بالهای)جبرئیل و جبهات(پیشانی) ملائکه اسم آن حضرت مقرون به اسم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است .

و به ضوابط اجتهادیه استحباب این فقره بر مطلع باصول مخفی نیست چه مساعد در ادله سنن دأب ایشان است و حدیث(من بلغه شیء من الثواب)[1] . به چهارده طریق روایت شده و خود این مرد بجواز اخص این عبارت قائل است پس **نهی موافق قواعد اصولیان** نیز از این عبارت بی وجه است ولله الحمد پس پادشاه دین پناه ما از سایر پادشاهان اهل خلاف قوی تر است کرت[2]،

(۱) ثواب الاعمال ص۱۳۲ ب۲۷۰ هِشَام عَنْ صَفْوَانَ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: مَنْ بَلَغَهُ شَیْ ءٌ مِنَ الثَّوَابِ عَلَی شَیْ ءٍ مِنَ الْخَیْرِ فَعَمِلَهُ کَانَ لَهُ أَجْرُ ذَلِکَ وَ إِنْ کَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله لَمْ یَقُلْهُ. (صفوان از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: کسی که به او رسیده باشد که در کار خیری ثواب است و آن کار را به خاطر حدیث پیامبرصلی الله علیه وآله انجام دهد، به آن ثواب می‌رسد گرچه پیامبرصلی الله علیه وآله آن را نگفته باشد.

(۲) دفعه ،مرتبه،این بار

نیست به او زیبا و ببین پس چه جای تقیه و بر طرف کردن اسم علی ولی الله از میان شیعیان که سالها علماء شیعه خون خرده اند و سلاطین شیعه شمشیر زده اند تا به برکت دعای صاحب الزمان(عجل الله تعالی فرجه الشریف)این نعمت عظمی میسر گردیده، ﴿**يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُوا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ واللهُ مُتِمُّ نُورِهِ ولو كَرِهَ الكَافِرُونَ**﴾[1].

اما در نزد این حقیر صاحب این مدعا معذور است که شاید بسبب شهرت منع از **علی ولی الله** ناخوشی میانه او و والی بغداد برطرف شود و باز عود بمقر اول او را مسیر گردد اما لله الحمد ایرانیان را جناب اقدس الهی مدرکی کرامت فرموده است که با وجود دوری نسجا و عجمیّت جسمانی حجت اهل بیت نبوی(علیهم السلام)حرز جان ایشانست و سایر تعمیر مشاهد مقدسه از میان برکات و آثار خیرات پادشاهان ایشان است خصوصا پادشاه دین پناه ما که با این کمی سن و جوانی آثار او چندین مرتبه بیشتر از پیشینیان است و از طایفه عرب سعود نامسعود چند روزه فرصت کرد در انهدام آثار اهل بیت ،کوتاهی نکرده و نمی کند بلی یکی بسیف (با شمشیر) و دیگری با قلم اما چه فایده که :

جمله کائنات کافر گردند   بر دامن کبریاش ننشیند گرد

---

(۱) سوره الصف آیه ۸ (می‌خواهند نور خدا را به دهانهایشان خاموش کنند ولی خدا کامل‌کننده نور خویش است، اگر چه کافران را ناخوش آید.)

فصل ششم

[ادعای اینکه اگر اعلان شعائر ایمان واجب بود لازم می بود ذکر گردند تمامی ائمه (عليهم السلام)]

قوله [و لو كان القرض الإعلان بشعائر الإيمان لزم ذكر الائمة من أولهم حتي ينتهي الي صاحب الزمان(عجل الله تعالى فرجه الشريف)][1].

باید دانست که این دلیل نیز منقوض[2] است چه اگر غرض از اذان اعلان بشعار اسلام بود بایستی زکات و صوم و حج نیز در اذان ذکر کنند پس اگر گویند اشهد ان محمد رسول الله (صلى الله عليه وآله) در بر دارد همه آنرا ،گوئیم اشهد ان **علیا ولی الله** در بر دارد ولایت همه ائمه هدی (عليهم السلام) را نظر بنص هر سابقی بر لاحقی

---

(۱) کلام او که گوید: اگر منظور (از اذان)آگاهی دادن (مردم) به شعائر ایمان بود ،پس لازم بود که نام ائمه (علیهم السلام) از اول تا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را(در اذان) ذکر می گشت
(۲) نقض شده

فصل هفتم

[ادعای اینکه پیامبر (صلی الله علیه وآله) منصوب ننمودند علی(علیه السلام) رابه خاطر ترس از معاندین]

قوله[ثـم أن النبـي لـم ينصـب اميرالمؤمنـين (علیه السلام) للخلافـة حـذرا مـن أهـل العنـاد ،حتـي جـاده الحـث الشـديد مـن رب العبـاد فكيـف يأمـر بالإعـلان بذكـره في جميـع الأوقـات في كل ليلـة و يومهـا خمـس مـرات][1].

پوشـیده نیسـت کـه نظـر باحادیـث شـأن نـزول باتفـاق مفسریـن اول آیـه ﴿يَاأَيُّهَـا الرَّسُـولُ بَلِّـغْ مَـا أُنـزِلَ اِلَيْـكَ مِـن رَّبِّـكَ﴾[2].در روز عرفـه هشـتم حجـة الـوداع نـازل شـده و آخـر آیـه هجدهـم ذی الحجـه در خـم نـازل شـده و همـه مـدت تعلّـل نظر باینکـه تاکیـد نـازل شـود و فضیلـت ظاهرتـر گـردد ده روز بـوده

(۱)کلام او که گوید: پس بدرستی نبی اکرم (صلی اللّه علیه وآله) آشکارا منصوب ننمودند امیرالمؤمنین (علیه السلام) را برای خلافت از ترس و خوف اهل عناد ، تا اینکه نازل شد برای ایشان (آیه شریفه) از طرف پروردگار أمر به جدیّت و شدت و اعلام علنی در بیان خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس چگونه می توان أمر کند به اعلام نمودن نام ایشان در تمام اوقات نماز ،هر روز و شب پنج مرتبه

(۲) سوره مائده آیه ٦٧(اي پیامبر! آن چه از جانب پروردگارت به سوي تو نازل شده، ابلاغ کن)

و اشـهد ان علیـا ولـی اللـه در اذان قـرار دادن اشـد از آن نبـود کـه هفتـاد هـزار صحابـی را مشـتمل بـر گـردن کشـان منافقـین بودنـد در شـدت سرمـای هجیـه[۱] بجوالـی غدیـر خـم نـگاه داشـت و بـه آواز بلنـد بعـد از خطبـه و تمهیـد مقدمـه (مـن کنـت مـولاه فهذاعلـی مـولاه) فرمـوده و از همـه صحابـه جهـت آنحضـرت بیعـت گرفتنـد.

و بـا وجـود نصـب شـدید مسـلم در (صحیـح) خـود و ترمـذی در(صحیـح) خـود و ابـو داوود در (سـنن)خـود و امـام احمـد بـن حنبـل در (مسـند)خـود و حمـیری در(جمـع بـین صحـاح سـته) و ثعلبـی در (تفسـیر) و ابوالحسـن بـن المعازلـی در (مناقـب) و ابوبکـر بیهقـی در کتـاب خـود و ابوالفتـوح در (موجـز) و احـدی در(اسـباب النـزول)و ابـن صبـاغ مالکـی در(فصـول) و مسـعود سیسـتانی در کتـاب (الولایـة) از صدوبیسـت صحابـی و طـبری مـورخ از هشـتاد و پنـج طریـق و ابـن عقـده در کتـاب (الولایـة) بصـد و بیسـت و پنـج طریـق و غـیر ایشـان نیـز روایـت کـرده انـد.

و حقـیر در(کتـاب مبین) اکثـر طـرق ایـن حدیـث را نقـل نمـوده ام سبحان اللـه ابوعبداللـه شـافعی کـه یکـی از ائمـه اربعـه سـنیان اسـت در قصیـده مـدح ائمـه اهل بیـت (علیهم السلام) مـی گویـد :

کفاکم من عظیـــم الفخر انکم   من لا یصلی علیکم لا صلاة له

---

(۱) حوض بزرگ فراخ

و در تشهد بر آل محمد(عليهم السلام) را ركن نماز دانسته و ياران رأی و اجتهاد با ادعای تشيع ذكر علی (عليه السلام) را از اذان منع می كنند و:

ضعف اسلام بحديست كه زد كفر رقم

كه كسی نام شريفت نبرد از تكبير

در حاشيه برگه ای كه فصل هفتم تمام و فصل هشتم در آن شروع شده اين احاديث آمده و بنظر می رسد كه اين احاديث را شهيد ميرزا محمد اخباری (رحمه الله) برای تاكيد بيشتر بر فصل هفتم و مقدمه ايی برای فصل هشتم ذكر كرده است لذا ماهم بين اين دو فصل احاديث مربطه را ذكر خواهيم كرد :

حديث اول: فی تفسير علی بن ابراهيم بن هاشم القمی (رحمه الله)فی هذه الايه فی سورة الكهف يعني قوله :﴿**الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا**﴾[1] .

قال: يعني بالذكر ولاية علي (عليه السلام) قال:(كانوا لا يستطيعون إذا ذكر علي (عليه السلام) عندهم ان يسمعوا ذكره لشدة بغض له وعداوة منهم له ولأهل بيته(عليهم السلام))[2] .

ترجمه:در تفسير علی بن ابراهيم بن هاشم قمی (رحمه الله) درباره اين آيه سوره كهف :آن كسانی كه ديدگانشان از ياد من در حجاب بوده و توان شنيدن نداشته اند .

---

(۱) سوره كهف آيه ۱۰۱

(۲) تفسير قمی ج۲ ص۲٥٦

حضرت (علیه السلام) فرمودند: منظور از (ذکری) ولایت امیرالمومنین علی (علیه السلام) است ،بعد حضرت فرمودند : وقتی پیش آنها سخن از علی (علیه السلام) به میان می‌آمد، به واسطه شدت کینه و دشمنی با او و خاندانش، تاب شنیدن آن را نداشتند.

حدیث دوم: عن ابی عبدالله (علیه السلام): (فی قوله تعالی﴿ **لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ**﴾[1] قَالَ: يَعْنِي إِنْ أَشْرَكْتَ فِي الْوَلَايَةِ غَيْرَهُ)[2].

ترجمه: مردی از امام صادق (علیه السلام) درباری این آیه پرسید: اگر شرک بورزی عملت تباه می‌شود، حضرت (علیه السلام) فرمودند: مقصود این است که اگر در ولایت جز او را شریک بگیری.

حدیث سوم: عن ابي بصير عن ابي عبدالله (علیه السلام) عن تفسیر قوله تعالی ﴿**كَذٰلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ وَ لَمْ يُؤْمِنْ بِآيَاتِ رَبِّهِ وَ لَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَ أَبْقَى**﴾[3] قَالَ (علیه السلام): يَعْنِي مَنْ أَشْرَكَ بِوَلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام) غَيْرَهُ)[4].

ترجمه: ابی بصیر از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده : از تفسیر این آیه (این گونه جزا می‌دهیم کسی را که زیاده روی کرده، به آیات پروردگارش ایمان نیاورد و عذاب آخرت سخت تر و پایدارتر است) فرمودند: یعنی کسی که به ولایت امیر مؤمنان (علیه السلام) جز او را شریک کند

(۱) سوره الزمر آیه ٦٥
(۲) اصول کافی ج۱ کتاب الحجة باب فیه نکت و نتف من التنزیل فی الولایه ح۷۵
(۳) سوره طه آیه ۱۲۷
(٤) همان ح۹۲

حدیث چهارم: عن ابي جعفر (عليه‌السلام): (في قوله تعالی ﴿**وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ**﴾[۱] قَالَ :يَعْنُونَ بِوَلاَيَةِ عَلِيٍّ (عليه‌السلام))[۲] .

ترجمه:از امام باقر (عليه‌السلام) درباری این آیه (سوگند به خدا پروردگار ما که ما مشرک نبوده ایم)سوال شد و حضرت (عليه‌السلام) فرمودند:منظورشان به ولایت امیرالمومنین علی بن ابی طالب (عليه‌السلام)

حدیث پنجم: عَنْ أَبِى عَبْدِ اللَّهِ (عليه‌السلام): (فِى قَوْلِهِ تَعَالَى ﴿**عَمَّ يَتَساءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ**﴾[۳] قَالَ:(النَّبَأُ الْعَظِيمُ الْوَلاَيَةُ وَ سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِهِ- هُنالِكَ الْوَلايَةُ لِلَّهِ الْحَقِ[٤] قَالَ : وَلاَيَةُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِيَن (عليه‌السلام) [٥]

ترجمه:عبدالله کثیر از حضرت صادق (عليه‌السلام)دربار آیات از چه چیز از هم سؤال می‌کنند. از خبر بزرگ) روایت کرده که فرمودند: خبر بزرگ، ولایت است. و چون از این آیه پرسیدم: (آن جا ولایت برای خداوند حقّ است) فرمودند: ولایت امیر مؤمنان (عليه‌السلام) است.

حدیث ششم: عَنْ أَبِى بَصِيرٍ عَنْ أَبِى جَعْفَرٍ (عليه‌السلام) فِى قَوْلِهِ تَعَالَى ﴿**فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً**﴾[٦] قَالَ: هِىَ الْوَلاَيَةُ)[۷].

---

(۱) سوره انعام آیه ۲۳
(۲) کافی ج۸ کتاب الروضه ص۲۶۸ ح۴۳۲
(۳)سوره النبإ آیه ۱و۲
(٤) سوره کهف آیه ٤٤
(٥) اصول کافی ج۱ کتاب الحجة باب فیه نکت و نتف من التنزیل فی الولایه ح۳٤
(٦)سوره الروم آیه ۳۰
(۷) همان ح۳٥

ترجمه: ابو بصیر از حضرت صادق (عليه السلام)دربارآیه (و خالصانه به دین رو کن)روایت کرده که فرمودند: آن ولایت است.

حدیث هفتم: عَنْ أَبِی حَمْزَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ (عليه السلام)عَنْ قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَی- ﴿قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ﴾[1] فَقَالَ : إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَلَايَةِ عَلِيٍّ (عليه السلام) هِيَ الْوَاحِدَةُ الَّتِی قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَی إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ).

ترجمه: ابو حمزه گفته است: از حضرت باقر (عليه السلام) درباره این سخن خدای والا پرسیدم:(بگو شما را یک اندرز می‌دهم)فرمودند: شما را به ولایت علی (عليه السلام) اندرز می‌دهم. همان یک اندرزی که خدای پاک و والا فرمود: شما را یک اندرز می‌دهم.

حدیث هشتم: عَنْ أَبِی بَصِيرٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) فِی قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَی- ﴿سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ. لِلْكافِرينَ بِوَلَايَةِ عَلِيٍ لَيْسَ لَهُ دافِعٌ﴾[2] ثُمَّ قَالَ :هَكَذَا وَ اللَّهِ نَزَلَ بِهَا جَبْرَئِيلُ (عليه السلام) عَلَی مُحَمَّدٍ(صلى الله عليه وآله)[3]

ترجمه: ابو بصیر از حضرت صادق (عليه السلام) دربار این سخن خداوند فرازمند چنین روایت کرده است: (کسی عذابی روی دهنده خواست. که برای کافران به ولایت علی(عليه السلام) از آن نگاه دارنده ای نیست، سپس ایشان فرمودند: به خدا سوگند جبرئیل این آیه را چنین بر محمّد(درود خدا بر او و بر خاندانش) نازل کرد.

(۱) سوره سبأ آیه ٤٦
(۲) سوره المعارج آیه۱و۲
(۳)همان ح٤٧

حدیث نهم: عَنْ أَبِی حَمْزَةَ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ (علیه السلام) فِی قَوْلِهِ تَعَالَی- ﴿ **إِنَّكُمْ لَفِی قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ**﴾ فِی أَمْرِ الْوَلَایَةِ یُؤْفَکُ عَنْهُ مَنْ أُفِکَ[۱] قَالَ :مَنْ أُفِکَ عَنِ الْوَلَایَةِ أُفِکَ عَنِ الْجَنَّةِ[۲].

ترجمه: ابو حمزه از حضرت باقر (علیه السلام) درباره این آیه (شما درباره موضوع ولایت گفتار گوناگونی دارید، کسی که برگشته است از آن بازمی گردد) روایت کرده که فرمودند: کسی که از ولایت برگشته است از بهشت بازمی ماند.

حدیث دهم: أَبِی حَمْزَةَ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ (علیه السلام): (فِی قَوْلِهِ تَعَالَی- ﴿**هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فِی رَبِّهِمْ فَالَّذِینَ كَفَرُوا** ﴾بِوَلَایَةِ عَلِیٍ قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِیابٌ مِنْ نارٍ)[۳]،[٤]

ترجمه: ابو حمزه از حضرت باقر (علیه السلام) درباره این آیه چنین روایت کرده است: اینان دو گروهند که درباره پروردگارشان به جدال پرداختند. و کسانی که به ولایت علی (علیه السلام) کفر ورزیدند، لباس‌هایی از آتش برایشان بریده شد. حدیث یازدهم: عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ كَثِیرٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) فِی قَوْلِهِ عَزَّ وَ جَلَّ- ﴿ **صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً**﴾[٥] قَالَ : صَبَغَ الْمُؤْمِنِینَ بِالْوَلَایَةِ فِی الْمِیثَاقِ[٦]

---

(۱) سوره الذاریات آیه ۸و۹
(۲) همان ح ٤۸
(۳) سوره الحج آیه ۱۹
(٤) همان ح٥۱
(٥)سوره بقره آیه ۱۳۸
(٦) همان ح٥۳

ترجمه: عبد الرحمان کثیر از حضرت صادق (علیه السلام)درباره این آیه رنگ خدا

و کیست از جهت رنگ از خدا نیکوتر باشد.)روایت کرده که فرمودند: مؤمنان را در آن پیمان، با ولایت رنگ کرد.حدیث دوازدهم : عَنْ أَبِی حَمْزَةَ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ(علیه السلام)قَالَ: نَزَلَ جَبْرَئِیلُ بِهَذِهِ الْآیَةِ هَکَذَا ﴿**فَأَبى أَكْثَرُ النَّاسِ**﴾ بِوَلَایَةِ عَلِیٍ ﴿**إِلَّا كُفُوراً**﴾[1] قَالَ: وَ نَزَلَ جَبْرَئِیلُ (علیه السلام) بِهَذِهِ الْآیَةِ هَکَذَا- ﴿**وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ**﴾ فِی وَلَایَةِ عَلِیٍ (علیه السلام)﴿**فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنا لِلظَّالِمِينَ**﴾ آلَ مُحَمَّدٍ ﴿**ناراً**﴾)[2]،[3] .

ترجمه: ابو حمزه از حضرت باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرمودند: جبرئیل این آیه را چنین نازل کرد: (امّا بیشتر مردم نسبت به ولایت علی (علیه السلام) جز کفران نخواستند) و فرمود: این آیه را چنین نازل کرد: (و بگو این حقّ از سوی پروردگارتان است دربار ولایت علی (علیه السلام) هرکه خواهد ایمان آورد و هرکس خواهد کفر ورزد. ما برای ستمکاران به خاندان محمّد(علیهم السلام) آتشی آماده کرده ایم)حدیث سینزدهم: عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ (علیهما السلام) فِی قَوْلِ اللَّهِ جَلَّ وَ عَزَّ ﴿وَ **أَوْفُوا بِعَهْدِی**﴾[4]

قَالَ: بِوَلَایَةِ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ (علیه السلام) أُوفِ بِعَهْدِکُمْ أُوفِ لَکُمْ بِالْجَنَّةِ)[5]

ترجمه: سماعه از حضرت صادق علیه السّلام درباره این سخن خداوند

(۱) سوره اسراء آیه ۸۹
(۲) سوره کهف آیه ۲۹
(۳) همان ح ٦٤
(٤)سوره بقره آیه ٤٠
(٥)همان ح ۸۹

عزّتمند (و به پیمانم وفا کنید)روایت کرده که فرمودند: یعنی به ولایت امیر مؤمنان(علیه السلام) (تا به پیمانتان وفا کنم) یعنی دربار بهشت با شما وفا کنم.

حدیث چهاردهم: عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفُضَيْلِ عَنْ أَبِی الْحَسَنِ الْمَاضِی(علیه السلام) قَالَ:(سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ - ﴿**يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ**﴾[۱] قَالَ : يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا وَلَايَةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام) بِأَفْوَاهِهِمْ قُلْتُ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ قَالَ وَ اللَّهُ مُتِمُّ الْإِمَامَةِ لِقَوْلِهِ عَزَّ وَ جَلَّ ﴿**الَّذِينَ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِی أَنْزَلْنا**﴾ فَالنُّورُ هُوَ الْإِمَامُ قُلْتُ: ﴿**هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دِينِ الْحَقِ**﴾[۲] قَالَ: هُوَ الَّذِی أَمَرَ رَسُولَهُ بِالْوَلَايَةِ لِوَصِيِّهِ وَ الْوَلَايَةُ هِیَ دِينُ الْحَقِّ)[۳].

ترجمه: محمّد فضیل گوید: از حضرت ابو الحسن ماضی [امام کاظم] (علیه السلام) درباره این سخن خداوند عزّتمند پرسیدم: (می‌خواهند نور خدا را با دهان هایشان خاموش کنند) فرمودند: می‌خواهند ولایت امیر مؤمنان (علیه السلام) را با دهان هاشان خاموش کنند.

گفتم:(ولی خدا نورش را کامل می‌کند) فرمودند: ولی خداوند امامت را کامل می‌کند. چنان که فرموده است: کسانی که به خدا و رسولش و نوری که نازل کردیم ایمان آوردند. که نور همان امام است. من عرض کردم: (او کسی است که رسولش را با هدایت و دین حقّ فرستاد)

---

(۱) سوره الصف آیه ۸
(۲) سوره آیه الصف آیه ۹
(۳) اصول کافی ج۱ کتاب الحجة باب أن الأئمة عليهم السلام نور الله عزوجل ح ٦

فرمودند: او کسی است که رسولش را به ولایت برای وصی اش فرمان داده است و ولایت همان دین حقّ است.

حدیث پانزدهم: مُحَمَّدِ بْنِ حَمْدَانَ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) فِی قَوْلِهِ **﴿إِذا دُعِیَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَ إِنْ يُشْرَكْ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ﴾**[1]. يَقُولُ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ بِوَلَايَةِ مَنْ أَمَرَ اللَّهُ بِوَلَايَتِهِ كَفَرْتُمْ وَ إِنْ يُشْرَكْ بِهِ مَنْ لَيْسَتْ لَهُ وَلَايَةٌ تُؤْمِنُوا بِأَنَّ لَهُ وَلَايَةً)[2]

ترجمه: محمّد بن حمدان از حضرت صادق (عليه السلام) درباره آیه (چون خدا به تنهایی خوانده می‌شد کفر می‌ورزیدید و چون به او شرک آورده می‌شد آن را باور می‌کردید. پس [امروز] فرمان از آن خدای والای بزرگ است) نقل کرد که می‌فرماید: وقتی خدا به تنهایی یاد شود با ولایت کسی که امر به ولایت او کرده کافر می‌شوید و اگر شریک او قرار دهد کسی را که ولایت ندارد ایمان می‌آورید که او دارای ولایت است.

حدیث شانزدهم: عن الباقر (عليه السلام) : (و من وضع ولاية الله و أهل استنباط علم الله في غير أهل الصفوة من بيوتات الأنبياء فقد خالف أمر الله عز و جل وجعل الجهال ولاة أمر الله والمتكلفين بغير هدي وزعموا أنهم أهل استنباط علم الله فكذبوا علي الله وزاغوا عن وصية الله وطاعته فلم يضعوا فضل الله حيث وضعه الله تبارك و تعالي فضلوا وأضلوا أتباعهم فلاتكون لهم يوم القيامة حجة)[3]

---

(۱) سوره غافر آیه ۱۲
(۲) تفسیر قمی ج۲ ص۲۵۶
(۳)کمال الدین و تمام النعمة جلد۱ ج۱ ب۲۲

ترجمه: و هر کس که ولایت الهی و اهل استنباط علم ربوبی را در غیر برگزیدگان از بیوتات انبیا قرار دهد با امر خدای تعالی مخالفت کرده و نادانان و متکلّفین را- بی آنکه راه هدایت را بدانند- والیان امر الهی قرار داده است، می پندارند که آنها اهل استنباط علم خدایند، بر خدا دروغ بستند و از سفارش و طاعت او منحرف شدند،

و فضل الهی را در جایگاهی که خدای تعالی معیّن فرموده قرار ندادند، پس گمراه شدند و پیروانشان را نیز گمراه کردند و روز قیامت حجّتی ندارند.

فصل هشتم

[ادعای انیکه ولایت شامل همه علما میشود]

قوله[ثم ایّ رتبة لسید الأولیاء اثبتّم و ایّ فضیلة خاصة نادیتم لأن صفة الولایة مشترك بها جمیع العلماء و الأتقیاء و الصلحاء فلو قال قائلکم اشهد ان محمد رسول الله و أشهد أن المیرزا ابوالقاسم أو المیر سید علی مثلا ولي الله لم یکن علیه مؤاخذه من الله بل کان مثابا عند الله] [۱] .

پوشیده نیست که اغلاط این عبارت بسیار است از آنجمله باید: ایة رتبة و ایة فضیلة باشد[۲] و بعد از نادیتم لفظ بها میخواهد و اما بحسب معنی ﴿تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا﴾[۳] کسی

---

(۱) کلام او که گوید: پس هر رتبه ومقامی را که برای سید اولیاء(امیرالمومنین علیه السلام) و هر فضیلت خاصی را برای آن حضرت گفتید ،چون صفت ولایت مشترک است بین همه علما و متقین و صالحین پس اگر گویندی بگوید اشهد ان محمد(صلی اللّه علیه وآله)رسول اللّه و اشهد ان میرزا ابئالقاسم یا میر سید علی ولی الله بر خدا نیست که او را مواخذه کند بلکه نزد خدا اجر و پاداش دارد

(۲) یعنی بجای لفظ(ایّ)لفظ (اية)باشد

(۳) سوره مریم آیه ۹۰ (نزدیك است که از این سخن آسمانها بشکافند و زمین شکافته شود و کوه‌ها فروافتند و در هم ریزند)

که ادنی نصیبی از کلام معجز نظام الهی و امناء الهی دارد میداند که بعد از الوهیت مرتبه بالاتر از ولایت نیست و ولایت نبی ما از نبوت و رسالت او برتر است و الولی از اسماء حسنی است که در تنزیل رب جلیل میفرماید در وصف خویش، ﴿ **اللّه وَلِي الَّذِينَ آمَنُواْ** ﴾[۱] و فرمود ﴿**وهُو الولي الحَمِيدُ**﴾[۲]

و ایضا در مقام تشریف همچنانکه اسم محمد از محمود و علی از العلی الاعلی اشتقاق فرموده و در حدیث معصومی و حدیث قدسی تصریح به آن شده در آیه :

﴿**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ**﴾[۳] تشریف ولایت بر محمد (صلی الله علیه و آله)و علی (علیه السلام)کرامت فرموده و معنی ولایت ،عصمت و اعلمیت و اکملیت در جمیع خصال حمیده را در بر دارد پس چگونه زید و عمرو را ولی الله توان گفت نعوذ بالله من قلة الفهم[٤] و این مذهب را که این شخص اختیار نموده مختص صوفیه سنی است و سید متأله سید حیدر آملی در کتاب(**جامع الانوار و الاسرار**) نقل کلام قیصری شارح فصوص کرده که عیسی(علیه السلام) را خاتم ولایت مطلقه و شیخ محی الدین عربی را خاتم ولایت مقیده دانسته و بعد از خود میفرماید و البعض الاخر ذهب الی ان خاتم الاولیاء مطلقا علی بن ابی طالب(علیه السلام) منهم الشیخ الکامل سعد الدین الحموی و من تابعیه کمال

---

(۱) سوره بقره آیه ۲۵۷ (داوند سرور کساني است که ایمان آورده‌اند)
(۲) سوره شوری آیه۲۸(و هموست سرپرست ستوده)
(۳) سوره مائده آیه ۵۵ (جز این نیست که ولیّ شما خداست و رسول او و مؤمنانی که نماز می‌خوانند و همچنان که در رکوعند انفاق می‌کنند)
(٤)به خدا پناه میبریم از کم فهمی و نادانی

الدین عبدالرزاق (رحمه الله) و خاتم الاولیاء مقیدا هو المهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) کذلک باتفاق شیخین المذکورین و هذا الفقیر منهم فحینئذ نرید ان نثبت هذا المعنی نقلا و عقلا و کشفا و نعضد مذهب الطایفه الاولی کذلک نقلا و عقلا و کشفا[۱] و بعد از آن از آیات و احادیث بسیار و ادله قاهره عقلیه اختصاص ولایت را به ائمه اثنی عشر (علیهم السلام) بعد از پیغمبر ما ثابت نموده پس هر کس مدعی شرع باشد چگونه به این معنی راضی می شود که هم فضلا و صلحا ولی الله باشند،

و حال آنکه خود این شخص حق بر زبانش جاری شده و میگوید اما الولایه فلها معان بعضها لها مزیة کلیه لکنها لا یتعیّن الا مع ذکر الله و رسوله[۲] ،پس بنابر اقرار خود این شخص هر گاه اشهد ان علیا ولی الله بعد از اشهد ان لااله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله مذکور شود دلالت برآن معنی بلند میکند، پس چگونه میگوید که بعد از اشهد ان محمد رسول الله جایز است بلکه ثواب است عند الله که بگویند زید و عمرو ولی الله ،

(۱) بعضی دیگر گفته اند که علی بن ابی طالب علیه السلام بصورت مطلق خاتم الاولیاء است ،از جمله کسانی که این گفته را قبول دارند شیخ سعد الدین حموی و از تابعینش مثل کمال الدین عبدالرزاق(رحمه اللّه) و خاتم الاویاء بصورت مقیّد حضرت مهدی علیه السلام می باشد همانطور به اتفاق آن دو شیخ مذکور و این فقیر هم از آنها است ،پس در این هنگام میخواهیم اثبات کنیم این معنی را نقلا و عقلا و شرعا و تقویت میکنیم مذهب طایفه اول را نقلا و عقلا و شرعا

(۲) اما ولایت چندین معنا دارد بعضی از این معانی بصورت کلی آمده است ولی معین نمی شود مگر با ذکر خداوند عز وجل و رسولش (صلی الله علیه وآله)

قال الصادق (عليه السلام) : (لَيْسَ مِنْ شِيعَتِنَا مَنْ قَالَ بِلِسَانِهِ وَ خَالَفَنَا فِي أَعْمَالِنَا وَ آثَارِنَا وَ لَكِنْ شِيعَتُنَا مَنْ وَافَقَنَا بِلِسَانِهِ وَ قَلْبِهِ وَ اتَّبَعَ آثَارَنَا وَ عَمِلَ بِأَعْمَالِنَا أُولَئِكَ شِيعَتُنَا)[۱] .

و نیز آنحضرت(عليه السلام) فرمود : (إِنَّ مِمَّنْ يَنْتَحِلُ هَذَا الْأَمْرَ لَمَنْ هُوَ شَرٌّ مِنَ الْيَهُودِ وَ النَّصَارَى وَ الْمَجُوسِ وَ الَّذِينَ أَشْرَكُو)[۲]

آری منصب وجوب طاعت را که عقلا مشروط بعصمت است با اعتراف بخط غصب کردند و گفت عالم را که نظر باحادیث مستفیضه مختص ائمه هدی علیهم السلام است بر خود بستند با وجود اعتراف بانسداد باب علم برخود،الحال نوبت غصب لقب شریف ولی اللّهی است جناب نبوی (صلى الله عليه وآله) فرموده در حدیث طولانی:

(إِنَّ اللَّهَ نَظَرَ إِلَى أَهْلِ الْأَرْضِ نَظْرَةً فَاخْتَارَنِي مِنْهُمْ ثُمَّ نَظَرَ ثَانِيَةً فَاخْتَارَ عَلِيّاً أَخِي وَ وَزِيرِي وَ وَارِثِي وَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي وَ وَلِيَّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي)[۳] الحديث

أرى فيئهم في غيرهم متقسماً وايديهموا عن فيئهم صفرات

---

(۱) بحار الانوار ج۶۵ تتمه کتاب ایمان و کفر ب۱۹ ح۱۳ (محمد بن عمر بن حنظله گوید: حضرت صادق علیه السلام فرمود: «شیعه ما نیست کسی که به زبان بگوید، ولی با کردار و آثار ما عملا مخالفت کند. ولی شیعه ما کسی است که دل و زبانش موافق ما و در کردار و آثار، پیرو ما باشد. اینها شیعیان ما هستند.)

(۲) همان ح۱۹ (براهیم کرخی از حضرت صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود: «در میان افرادی که خود را به تشیع نسبت می‌دهند، کسانی هستند که از یهود و نصاری و مجوس و مشرکین بدترند.)

(۳) بحار الانوار ج۲۳ کتاب امامت ب۱۸ ح۳۷ (پیامبر اکرم بر منبر رفت و فرمود: خداوند نگاهی به اهل زمین کرد و مرا از میان آنها برگزید. برای مرتبه دوم نگاهی کرد، پس علی را برگزید؛ برادر و وزیر و وارث و وصی و جانشین من در میان امتم و ولیّ هر مؤمنی پس از من)

فصل نهم

[ادعای انکار صفت امیر المؤمنین (عليه السلام) در روز غدیر]

قوله :[فإن اردتم ذكر صفة يمتاز بها عن الأغيار وقد انكرها العدو يوم الغدير غاية الإنكار فاذكروا صفة الإمارة لسيّد الوصيين واشهد أنّ عليّاً امير المؤمنين فإنّها صفة مخصوصة به ولا يليق لأحد من المخلوقين غير جنابه][1].

پوشیده نیست که به حسب عربیت عبارت پر بی ربط است(خیلی بیمعناست) چه ترجمه این عبارت چنین میشود پس اگر خواستید یاد کردن صفتی را که امتیاز بیاید(بیابد) علی (عليه السلام) به آن از دیگران و حال آنکه به تحقیق انکار کرده است آن صفت را دشمن در روز غدیر غاية الانکار، واین خلاف واقع است چه عدو در روز غدیر نتوانست انکار کرد ؛بلکه اول کسی که بیعت کرد با آن حضرت علیه السلام در آن روز وتهنیت داد[2] عمربن

(۱) و کلام او که گوید: و اگر خواستید ذکر کنید صفتی را که تمیز شود با آن از دیگران، که دشمنان آن را در نهایت دشمنی انکار کردند،پس ذکر کنید صفت مخصوص سید الوصیین ، اشهد ان علیا امیرالمؤمنین (علیه السلام) که این صفتی است مخصوص آن حضرت و لایق کسی غیر از آن حضرت نمی باشد

(۲)تبریک گفت

الخطاب بود که گفت بخٍّ بخٍّ لك یابن أبی طالب أصبحتَ مولای ومولا کل مؤمنٍ ومؤمنة بلکه انکار این صفت اگر کسب کرده، بعد از روز غدیر بوده است ، همچنان که غصب مناصب[۱] و القاب آن حضرت بعد از آن اتفاق افتاده بلکه حقّ عبارت این بود که بگوید : فإن اردتم صفة یمتاز بها عن الأغیار ف ذکروا صفة الإمارة یوم الغدیر وغداً انکرها العدوّ غایة الإنکار[۲] اما به حسب معنی پس تحققی ندارد اصلا، چه احدی از آحاد[۳] مسلمین صفت امیرالمومنین بودن آنحضرت (علیه السلام)حیث هی(جهتش) را انکار ننموده بلکه در خطب جمعات (خطبه های نماز جمعه) واعیاد ،بر فراز منبر رسول (صلی الله علیه وآله) در مدینه منوره که اهل آن از انصب نواصبند آن حضرت را به صفت امیرالمومنین میخوانند ،

اما شیعه خود معلوم است که آن حضرت را امیرالمومنین به نصّ (به تصریح ومستند)میدانند واختصاص این لفظ در احادیث معصومیه (علیهم السلام) به آن حضرت از آن جهت است که، این لفظ تعبیر شرعی از ختم ولایت مطلقه است و آن اختصاص به آن حضرت داشته واگر نه نظر به معنای ظاهری همه ائمه (علیهم السلام)امیر المؤمنین میباشند ،ودر حدیث معصومین اشتقاق کبیر درست می آید ، اما این سخنی است که صاحب این سخنان نمیتواند فهمید و اما سنیّان آن حضرت را بلا خلاف(بدون اختلاف نظر) امیر المؤمنین میدانند، لیکن به اجماع، واین صفت را نسبت به معنی ظاهری کرده

(۱) جایگاههای
(۲) اگر صفتی را میخواهید که او علیه السلام را از اغیار(غیر او)جدا کند پس صفتی «امیر بودن» را در روز غدیر یاد آورید که فردای آن روز دشمن تماما انکار کرد
(۳) افراد

بر ابوبکر و عمر و عثمان نیز اطلاق میکنند؛ پس از صفت امیرالمومنین برای علی (علیه السلام)انکاری ندارند،انکار از جهت نصّ است ،که اما افاده این معنی میکنند یا نه!؟ واگر نه قصد غدیر را چنانکه پیش گذشت اکثر علماء ایشان نقل کرده اند و اما اگر گردن سنّی را بزنی أشهد أنّ عليّاً وليّ الله نمی گوید،

واگر در مدینه و بلاد نواصب[1] کسی این کلمه را بر زبان جاری کند فوراً او را میکشند، چه ایشان از فضلاء خود شنیده اند که شهادت بر ولیّ اللهی بعد از توحید الهی و رسالتِ رسالت پناهی، اعتراف به منصوب بودن آن حضرت من عنداللهی(از طرف خدا) را لازم دارد وغرض در اذان ذکرِ صفت مختصّه اگر می بود بایستی به جای اشهد انّ محمداً رسول الله ، اشهد ان محمدا خاتم النبیین بگویند ،چه صفت رسول اللهی مختصّ محمد(صلی الله علیه وآله) نیست ، بلکه نوح و ابراهیم و موسی عیسی و سایر صد و بیست و چهار هزار مرسل ، رسول الله میباشند،

بلکه همچنانکه از شهادت به ولایت ، مقصود اعتراف بر حقیقت ولایت الهیّه علی (علیه السلام) است واین است که این کلمه از خصایص و شعار شیعیان شده است ، همچنانکه اشهد انّ محمدا رسول الله (صلی الله علیه وآله)از خصائص وشعار مسلمانان، ظاهر است ،

---

(۱) دشمنان اهل بیت (علیهم السلام)

پس مقصود اعتراف به رسالت محمد (صلی الله علیه و آله)، و ولایت علی (علیه السلام) است نه ذکر محمد (صلی الله علیه و آله) به صفت مختصه، یا ذکر علی (علیه السلام) به صفت مختصه بلکه اگر کسی بگوید اشهد ان محمدا رسول الله (صلی الله علیه و آله) و اختصاصا قصد کند، انکار همه مرسلین نموده وکافر خواهد بود والحمد للّه این مطلب کالشمس فی رابعة النهار[1] وضوح بهم رسانید و وهن سخنان خیالی این شخص بر هر مُنصفی آشکار گردید...

(۱) کنایه از همانند خورشید وسط روز است

فصل دهم

[ادعای انیکه شیخ صدوق قائل است شهادت ثالثه را مفوضه قرار دادند]

قوله[ثم ذكرت أنّ أفضل العلماء ومن قرب عهده من عهد الأئمة الأمناء، مولانا الإمام زمانه المولود بدعوة صاحب الزمان الصدوق نوّر الله ضريحه ذكر إنّ قول أشهد أنّ عليّا وليّ اللّه من وضع المفوّضة لعنهم الله][1]

پوشیده نیست که به حسب عربیت اغلاط این عبارت نیز بسیار است شاید از نسّاخ باشد، چه رابطه میان مولانا با تقدم نیست واما به حسب معنی پس باید دانست که مولود شدن به دعاء صاحب‌الزمان(عجل الله تعالی فرجه الشریف) منشأ عصمت کسی نمی شود وحال آنکه خود شیخ صدوق (رحمه الله)[2]

(۱) کلام او که گوید: و افضل علماء که نزدیک به زمان ائمه امناء علیهم السلام بود، که به دعای امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف به دنیا آمد یعنی شیخ صدوق (خدا قبر او را منور کند) گفته است که اشهد ان علیا ولی اللّه را مفوضه قرار دادند خدا لعنت کند مفوضه را

(۲) ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی معروف به شیخ صدوق و اِبنِ بابُوَیْه (زادهٔ ۳۰۶ـ قم و درگذشتهٔ ۳۸۱ـشهر ری) از علمای شیعه در قرن ۴ هجری قمری و از بزرگان علم حدیث و محدثین است.

به چند چیز متفرّد (یگانه/ منحصر به فرد) است که صاحب این سخن در آنها با او موافق نیست؛ اول آنکه صدوق سهو بر پیغمبر(صلی الله علیه و آله)ما در نماز ،صحیح الورود دانسته ونافی(نفی کننده) آن را غالی (غلوّ کننده)شمرده وهر گاه کسی نافی سهو النبیّ(صلی الله علیه و آله) را که الحال جمیع فضلاء امامیه بر آن متفقند ونفی آن را از ضروریات مذهب میدانند، غالی بداند.

البته گوینده علیّ ولیّ الله را مفوّض می شمارد واحادیث سهو النبی(صلی الله علیه و آله) بسیار است، اما قطع نظر از تقیّه ، معانی صحیحه دارد که این موضع تاب(تحمل)ذکر آن را ندارد؛ نه به آن معن است که ظاهر بین میفهمند که یا باید انکار حدیث کرد یا قائل به سهو طبیعی پیغمبر (صلی الله علیه و آله)شد و دوم آنکه وضوی نماز و غسل جنابت را به گلاب جائز دانسته، و احدی از فضلای شیعه به این معنی قائل نشده اند.

و روایت یونس بن عبد الرحمن در این خصوص شاذتر(نادر) از روایت اشهد انّ علیّا ولیّ الله در اذان است ، ومع ذلک معنی صحیحی دارد که اگر به ذکر آن بپردازیم مراسله(دست نوشته)گنجایش ندارد ودر تسلیت القلوب ومفتاح البیّنة فی شرح من لایحضره الفقیه ،ذکر کرده ام و؛

سیّم(سوم) : آنکه قنوت در نماز واجب به فارسی جایز دانسته و احدی از فقهای شیعه با او موافقت نکرده ،

چهارم: آنکه دو جماعت (نماز جماعت)در یک مسجد حرام دانسته ،

پنجم: آنکه در کتاب خصال[۱] در باب الثلثین در خصوص روزه ماه مبارک رمضان به ماه عددی قائل شده است که باید سی روز تمام روزه گرفت، هر چند هلال بیست و نه روز پیدا باشد، وعبارات صدوق (رحمه الله) را در تسلیة(نام کتاب مولف) به عینها نقل کرده ام وموضع را نشان داده ام واین خلاف عمل همه شیعیان است ،

ششم: آنکه همه آنچه در کتاب من لایحضره الفقیه وارد ساخته صحیح و مقطوع دانسته ودر همه این اعتقادات صاحب این سخن با صدوق مخالف است، همین نفی اشهد أنّ علیّاً ولیّ الله را دودست چسبیده است، ﴿**أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ**﴾[۲] وشیخ مفید (رحمه الله) که بعد از وفات او دو بیت، حضرت صاحب‌الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بر لوح قبر او به خطّ مبارک خود نوشتند ؛منها:

لا صوّت الناعی بفقدک أنّه   یوم علی آل الرسول عظم

(خبر دهنده مرگ، خبر فقدان تو را نیاورد-امروز بر آل رسول (صلی الله علیه وآله) روز مصیبت بزرگی است)

در شرح اعتقادات صدوق میفرماید ومولانا محمد باقر مجلسی نیز عبارات او را نقل نموده اند ؛ما لفظه کلام ابی جعفر فی النفس والروح لیس علی مذهب التحقیق فلو اقتصر علی الأخبار و لم یتعاط ذکر معانیها کان اسلم

---

(۱) کتاب شیخ صدوق است که در اواخر عمر شریف خود نوشته ومشتمل بر۱۲۵۵ حدیث است در۲۶ باب مجزّا، موضوعش اخلاق و عقائد است

(۲)سوره بقره آیه ۸۵ (. آیا به بعضی از کتاب ایمان می‌آورید و بعض دیگر را انکار می کنید؟)

له من الدخول فی باب یضیق عند سلوکه[1] یعنی (ترجمه مؤلف) سخن شیخ صدوق در خصوص نفس و روح، نیست بنا بر مذهب تحقیق، پس اگر اکتفاء میکرد بر روایت احادیث ونمی شد مرتکب ذکر معانی آن احادیث، بود سالمتر برای او از داخل شدن در دَری که ننگ است از او رفتن از آن در را ،فتأمل

و سید مرتضی (رضی الله عنه)بعد از نقل کلام صدوق در سهو النبی(صلی الله علیه وآله) میفرماید إعلم ان الذی حکیت عما حکیت مما قد اثبتناه قد یکلف ما لیس من شأنه فأبدی بذلک عن نقصه فی العلم و عجزه ولو کان من وفق لرشده لما تعرض لما لا یحسنه و لا هو من صناعته ولا یهتدی الی معرفته لکن الهوی مرد لصاحبه نعوذ بالله من سلب التوفیق و نسأله العصمة من الضلال و نستهدیه فی سلوک نهج الحق و واضح الطریق،

وحقیر به قدر سهم خود راضیم که این شخص در همه فتاوی موافقت شیخ صدوق کند کو(که او)شهادت بر ولایت را انکار کند روایت نموده است، شیخ ثقة الاسلام ابوجعفر کلینی به سند خود از ابوعبیدة حذّا[2] ثقة جلیل القدر ،قال سمعت اباجعفر (علیه السلام): (والله إنّ أحبّ أصحابی و أورعهم وأوفقهم أکتمهم لحدیثنا و إن أسوئهم حالاً و أمقتهم إذا سمع الحدیث وینسب إلینا ویروی عنّا فلم یعقله(در کافی یقبله ودر بصائر و التمحیص یعقله هم هست) اشمأزّ منه و جحده وکفر من دان به و هو لایدری

(۱) بحار الانوار ج٦ تتمه کتاب العدل و المعاد، ابواب الموت و ما یلحقه... باب ۸،شرح حدیث ۸۷
(۲)زیاد بن عیسی ابو عبیدة الحذّاء الکوفی

لعل الحديث من عندنا خرج وإلينا أسند فيكون بذلك خارجا عن ولايتنا[1]و روایت کرده شیخ ابو جعفر احمد برقی[2] (رحمه الله) که شاگرد حضرت امام محمد تقی وامام علی النقی وامام حسن العسکری (علیهم السلام)

(۱)صول کافی ج۲ ،کتاب ایمان و کفر، باب الکتمان : عَنْهُ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ جَمِيلِ بْنِ صَالِحٍ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ الْحَذَّاءِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السّلام يَقُولُ وَ اللَّهِ إِنَّ أَحَبَّ أَصْحَابِي إِلَيَّ أَوْرَعُهُمْ وَ أَفْقَهُهُمْ وَ أَكْتَمُهُمْ لِحَدِيثِنَا وَ إِنَّ أَسْوَأَهُمْ عِنْدِي حَالاً وَ أَمْقَتَهُمْ لَلَّذِي إِذَا سَمِعَ الْحَدِيثَ يُنْسَبُ إِلَيْنَا وَ يُرْوَى عَنَّا فَلَمْ يَقْبَلْهُ اشْمَأَزَّ مِنْهُ وَ جَحَدَهُ وَ كَفَّرَ مَنْ دَانَ بِهِ وَ هُوَ لَا يَدْرِي لَعَلَّ الْحَدِيثَ مِنْ عِنْدِنَا خَرَجَ وَ إِلَيْنَا أُسْنِدَ فَيَكُونُ بِذَلِكَ خَارِجاً عَنْ وَلَايَتِنَا.

ترجمه: ابو عبیده حذّاء گفت: از حضرت باقر علیه السّلام شنیدم می‌فرماید: به خدا سوگند محبوب ترین اصحابم در نزد من پرهیزگارترین، فقیه ترین و حدیث نهان دارترین آنان است. و بدترین و ناپسندترین شان در نزد من کسی است که وقتی حدیثی می‌شنود که به ما نسبت داده شده و از ما روایت شده، نمی پذیرد و از آن بدش آمده، انکارش می‌کند و کسی را که به آن معتقد شده، تکفیر می‌کند.

درحالی که نمی داند شاید آن حدیث از ما صادر شده و به ما رسیده است. او بدین سبب از ولایت ما بیرون می‌رود.

(۲) (مشهور به برقی (حدود ۲۰۰۰– ۲۷۶یا۲۸۰)محدث، مورخ و عالم رجالی شیعه در قرن سوم قمری. وی از اصحاب امام جواد(علیه السلام) و امام هادی(علیه السلام) و صاحب کتاب المحاسن ورجال است. بیشتر رجالیان شیعه و اهل‌سنت، او را توثیق کرده * و معروف‌ترین فرد از خاندان برقی است که سابقه روشنی در تشیع و دفاع از اهل‌بیت(علیهم السلام) دارد و عالمان متعددی نیز از میان آنان برخاسته است. پدرش نیز از اصحاب ائمه(علیهم السلام) و دارای آثار و کتاب‌هایی بوده است.

درباره سال تولد او در متون رجالی و تاریخی مطلبی به چشم نمی‌خورد، اما با توجه به تاریخ وفاتش، می‌توان گفت که در حدود سال ۲۰۰ق به دنیا آمده است.

رجالیان، کنیه او را ابوجعفر ذکر کرده‌اند. نجاشی سال وفات او را۲۷۶ق می‌داند اما علی بن محمد ماجیلویه نواده و شاگرد برقی نقل می‌کند که وفات او در سال ۲۸۰ق بوده است.

= *روایت او از راویان ضعیف و اعتماد بر احادیث مرسل موجب شد احمد بن محمد بن عیسی اشعری رییس محدثان قمی، او را از قم تبعید کند اما پس از مدتی او را به قم بازگرداند و از وی پوزش خواست و حتی در مراسم تشییع جنازه برقی، پا برهنه و بدون عمامه حاضر شد تا رفتار پیشین خویش را جبران نماید.

بـوده اسـت در کتـاب محاسـن[۱] از ابـو بصـیر[۲] کـه از اوتـاد صادقـین امـام باقـر وامـام صـادق (علیهما السلام) اسـت از امـام محمـد باقـر و امـام جعفـر صـادق (علیهما السلام)کـه فرمودند: لاتکذبـوا الحدیـث أتاکـم بـه مرجـئ ولا قـدریّ و لا حـروریّ ینسـبه الینـا فإنّکـم لاتـدرون لعّلـه شـیء من‌الحـق فیکـذّب اللـه فـوق عرشـه[۳]

---

(۱) این کتاب از منابع روایی کهن شیعه است و اعتباری بسیار نزد علمای شیعه دارد و برخی آن را در ردیف کتب اربعه شمرده‌اند. کتاب محاسن از منابع مهم کافی، معتبرترین کتاب روایی شیعه، تالیف ثقة الاسلام کلینی است و وی بسیار از محاسن، روایت نقل کرده است.❋ سخنان بزرگان درباره کتاب:
شیخ صدوق در تدوین کتاب من لا یحضره الفقیه از کتاب محاسن استفاده کرده است. او در مقدمه کتاب می‌نویسد: من احادیث این کتاب [من لایحضر] را از منابع مطمئنی اخذ کرده‌ام که در میان فقهای شیعه مشهورند و فقها بدانها استناد و به آنها مراجعه می‌کنند؛ مانند... کتاب المحاسن نوشته احمد بن ابی عبد اللّه برقی.
ابن ادریس حلی در آخر کتاب السرائر در بخش مستطرفات، محاسن را از اصول روایی مورد اعتماد شیعه دانسته است.
قاضی نورالله شوشتری این کتاب را به عنوان پنجمین کتاب معتبر شیعه و در ردیف کتب اربعه شمرده است.
محمد تقی مجلسی پدر علامه مجلسی در شرح فارسی بر کتاب من لا یحضره الفقیه می‌گوید: کتاب محاسن نزد ما هست و چنان‌که مشایخ نقل کرده‌اند، مؤلف آن بسیار بزرگ، ثقه و معتمد علیه بوده است و آنچه هم اکنون از کتاب موجود است، شاید ثلث آن باشد.»
❋ابواب این کتاب:
اصل کتاب المحاسن مجموعه بزرگی شامل حدود صد بخش (یا کتاب) بوده و از آن با تعبیر «کتب المحاسن» یاد کرده‌اند. این کتاب مجموعه جامعی از روایات شیعی با موضوعات گوناگون از جمله فقه و علل شرعیه، آداب، حکمت، توحید و اصول و فروع دین بوده است.
آنچه از این کتاب به دست ما رسیده تنها بخشی از این جامع حدیثی، دربردارنده ۲٦.٦حدیث در ۱۱فصل

(۲) یحیی بن ابی القاسم اسدی (د ۱۵۰ق)، مشهور به ابوبصیر از رجال امامی کوفه و از اصحاب امام محمد باقر (علیه السلام) و امام جعفر صادق(علیه السلام) بود. وی را در شمار اصحاب امام موسی کاظم(علیه السلام) نیز نام برده اند،مشایخ او ابو حمزه ثمالی و... و روایت کنندگان از او صالح بن میثم و تنی چند از محدثین اعتبارش نزد رجالیون، ثقه و موضوع روایاتش فقهی - کلامی و کتابهای وی مناسک حج و کتاب یوم و لیله است،او از اصحاب اجماع است ودر زندگی پر برکت خویش مبارزاتی با گروهای مخالف ازجمله فطحیه داشته است
(۳) المحاسن ج ۱ کتاب مصابیح الظلم، باب۱۶-خذ الحق ممن عنده ولا تنظر إلى عمله -حدیث ۱۷۵: عن محمد بن إسماعیل، عن جعفر بن بشیر، عن أبي بصیر، عن أبي - جعفر (علیه السلام) أو عن أبي عبد الله (علیه السلام) قال: لا تکذبوا الحدیث إذا أتاکم به مرجئ ولا قدري ولا حروري ینسبه إلینا فإنکم لا تدرون لعله شئ من الحق فیکذب الله فوق عرشه »
ترجمه: زمانی که از مرجئه و قدری و حروری حدیثی برای شما آورد، و آن را به ما نسبت میدهد، تکذیب نکنید (دروغ مپندارید) چرا که شما نمیدانید وشاید آن حدیث از حق باشد پ در نتیجه خداوند بر فوق عرشش تکذیب شده

وباز روایت کرده است :عن احدهما (علیهم السلام) أنّه قال: (لَا تُكَذِّبُوا بِحَدِيثٍ آتَاكُمْ أَحَدٌ فَإِنَّكُمْ لَا تَدْرُونَ لَعَلَّهُ مِنَ الْحَقِّ فَتُكَذِّبُوا اللَّهَ فَوْقَ عَرْشِهِ)[١]

وباز روایت کرده است :عن أحدهما (علیهما السلام) أنّه قال : (لا تكذبوا الحديث أتاكم به أحد فإنكم لاتدرون لعلّه من الحق فيكذّب الله فوق عرشه)[٢] و احادیث به این مضمون از حدّ تواتر معنوی واستفاضه (شیوع-وسعت) لفظی گذشته،

پس هر گاه تکذیبِ حدیثِ منسوب به أئمه هدی (علیهم السلام) که مرجع که سنّی باشد و قدری که معتزلی باشد و حروری که خارجی باشد به روایت از ایشان کند ونسبت به ایشان دهد به محض نسبت به وضوع مفوّضه چگونه جایز التکذیب خواهد و حال آنکه مفوّضه شش طایفه اند و دو طایفه ایشان هر یک به دو شعبه منقسم میشوند که مجموع هشت طایفه میشوند و مولانا محمد باقر مجلسی (رحمه الله)در کتاب **(مرآة العقول)** که شرح اصول کافی است مفصل مذاهب ایشانرا نقل کرده ، شش طایفه را مؤمن و موافق حق دانسته است و در اول کلام میفرماید :إعلم أن التفويض تطلق على معان الى أن قال بعد معنى الثانى، و قد دلت النصوص المستفيضة عليه وظاهر الكلينى و اكثر المحدّثين القول به و الصدوق و أن اوهم كلامه نفى ذلك يمكن تأويله بما يرجع الى نفى المعنى الاول لأنّه قد اورد فى اكثر كتبه الاخبار الدالة على المعنى الثاني لاسيما في كتاب علل الشرايع ولَم يردها

(١) بصاءر الدرجات جزء ١٠ باب ٢٢ ح٥ ترجمه: (فردی حدیثی برای شما آورد تکذیب «آن حدیث» حدیث نکنید، چرا که شما نمیدانید شاید آن حدیث حق باشد پس در نتیجه(تکذیب حدیث) خداوند فوق عرششش تکذیب میشود)

(٢)همان

ولـم يتعـرض لتأويلهاوقـال في الفقيـه قدفـوض اللـه الي نبيـه(صلی الله علیه وآله) امردينـه ولَـم يفـوض اليـه تعـدي حـدوده[1] پوشـيده نماندكـه دراصـول كافي كـه در زمـان غيبـت صغـری تصنيـف شـده وبنابـر نقـل سـلف در اماميـه شـيوع دارد كـه از نظـر انـور صاحـب الزمـان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بواسـطه سـفرا[2] گذشـته وانحـضرت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) فرمودنـدكاف لشيعتنا(برای شـيعيان مـا كتـاب كافی،كافـی مـی باشـد) بـاب التفويـض الي الأئمـة موجـود اسـت .

---

(۱)مراة العقول ج۳ تتمة كتاب الحجة، باب التفويض الى الرسول...، ح۱

(۲) در مدت غيبت صغري، چهار سفير ، نامه‌ها و توقيعات حضرت مهدي عليه السلام را به مردم مي‌رساندند و خود به زيارت ايشان نايل مي‌شدند. اين سفيران، به ترتيب عبارت‌اند از:

۱. ابو عمر عثمان بن سعيد عمري اسدي عسكري؛ او از اصحاب امام هادي و امام عسكريعليه السلام بود و مراسم غُسل، كفن و دفن امام يازدهم را بنا به وصيت آن حضرت انجام داد. او به حكم امام عسكريعليه السلام پيشكاري حضرت مهديعليه السلام را بر عهده گرفت و تا زنده بود، اين خدمت را ادامه داد.

۲. ابوجعفر محمدبن عثمان بن سعيد؛ وي بعد از مرگ پدر عهده دار سفارت امامعليه السلام گرديد. در زمان = حضرت عسكريعليه السلام نيز دستيار پدر بود. او كتاب‌هايي در فقه تأليف نموده كه مطالب آن را از امام يازدهم و امام دوازدهم شنيده و پاكنويس كرده بود. ابوجعفر روز آخر جمادي الاولي ۳۰٤ ه يا ۳۰۵ ه در بغداد در گذشت و همان جا مدفون شد. او مدتي حدود پنجاه سال پيشكار و سفير امام زمانعليه السلام بود.

۳. ابوالقاسم حسين بن روح نوبختي؛ ابوجعفر محمدبن عثمان دو سال پيش از مرگ، مشايخ و اعيان شيعه را جمع كرد و حسين بن روح را – كه سال‌ها دستيار مورد اعتمادش بود – به جانشيني خود معرفي نمود. وي از عقلاي زمان خود بود، وفاتش در شعبان ۳۲٦ ه در بغداد اتفاق افتاد و در گورستان نوبختيه مدفون گرديد.

٤. ابوالحسن علي بن محمد سمري؛ وي بنا به وصيت حسين بن روح و به امر امام زمانعليه السلام به سفارت و نيابت خاصه امام برگزيده شد و مدّتي نزديک به دو سال يا سه سال رابط بين امام غايب و شيعيان بود – وفاتش در نيمه شعبان ۳۲۸ ه يا ۳۲۹ ه در بغداد اتفاق افتاد و در آنجا به خاک سپرده شد. بعد از وفات او، مدت غيبت صغري و عصر سفارت و نيابت خاصه پايان پذيرفت.

و اينكه برخی اشخاص اين چهار سفير حضرت را نواب اربعه يا نائب خاص می گويند كاملا غلط و مخالف با فرمايشات حضرت عجل اللّه تعالی فرجه الشريف می باشد زيرا اينكه خوده حضرت آنان را سفير و وكيل خواندند و فرق بين سفير با نائب اين است كه سفير يعنی نماينده و نماينده فقط موظف است كه كارهايی را كه به او واگذار شده را انجام بدهد نه كمتر نه بيشتر ولی نائب يعنی جانشين و جانشين يعنی اينكه تمام اختيارات آن شخصی را كه از جانبش به عنوان جانشين قرار داده شده را دارا می باشد،در كلام و ادبيات عرب هم چنين است كه نائب فاعل تمام اختيارات فاعل را دارد ،و در يک روايت يا توقيع صفت نائب برای اين بزرگواران استفاده نشده و حتی در آغاز شروع به كار سفير سوم، در توقيع شريف سفير دوم محمد بن عثمان ،وقتی از او سوال شد كه بعد از تو به چه كسی رجوع كنيم فرمود: هذا أبو القاسم الحسين بن روح بن أبي بحر النوبختي، القائم مقامي و السفير بينكم و بين صاحب الأمر و الوكيل ...(اين ابو القاسم حسين بن روح بن ابی بحر نوبختی ،قائم مقام من و سفير (نماينده)بين شما و حضرت صاحب الامر (عليه السلام) و وكيل حضرت ميباشد...

وشیخ کلیني (رحمه الله) یکـي ازعظمـاى مفوضـه اسـت بـه ایـن معنـي صحیـح وصـدوق نیـز ببعـض معانـی تفویـض قائـل اسـت ونسـبت میانـه غـالي ومفـوض عمـوم وخصـوص مـن وجـه اسـت پـس مطلـق مفوضـه را لعنهـم اللـه گفتـن منشـأ رجـوع لعـن مـي شـود بـه خـود لاعـن ،

سجده برمحراب ابرو می برد شیخ وعجب

می کند با بت پرستی ادعای دین هنوز

درخصـوص شـیخ صنعـان گفتـه اند.وبعـد از معنـي ثالـث تفویـض مـی فرماید:وهـذا معنـي حـق دلـت علیـه الأخباروالأدلـة العقـل[1] وبعدازمعنـي چهـارم فرمـوده : والتفویـض بهذاالمعنی أیضـا حـق ثابـت بالأخبـار المسـتفیضه وتشـهدله الأدلـة العقلیـة أیضـا[2] و بعـد از معنـی ششـم میفرمایـد:و هـذا المعنـي أیضاحـق یظهـر مـن کثیر مـن الأخبار،پس مولاناالمجلسي(منظـور علامـه مجلسی (رحمه الله) میباشـد) کـه متفـق علیـه ومقبـول القـول اسـت میانـه همـه امامیـه خـواه محـدث وخـواه مجتهـد وخـواه متوسـط وفضـل متأخریـن اسـت اکثرمعانـی تفویـض صحیح وموافـق عقـل ونقـل دانسـته وبـه ایـن مضمـون احادیـث بسـیار در بحارالانـوار نیزنقـل کـرده ،

ولکـن حکایـت ایـن مـرد آن سـت کـه حفظـت شـیئاوغابت عنـك الأشـیاء *چـو بیشـه خـالي شـود از نـرّ شـیر*.حیـف کـه فاضـل متبحـر معمرسیدسـلیمان حـلي (رحمه الله) فـوت شـده اسـت الي الحـال رسـاله ایشـان در نـزد حقـیر باقـی اسـت وانـرا بـه کسـی ننمـوده ام اگـر دسـت از انـکار علـی ولـی اللـه برداشـت فهوالمـراد

(۱) و این معنای حقی است که بر آن دلالت دارد اخبار ادله عقلی
(۲)و تفویض به این معنا حقی است ثابت که در اخبار مستفیضه و ادله عقلیه بر آن شهادت می دهد

والافتظهر الرساله علي رؤوس الاشهاد در دوستی جناب امیرالمؤمنین (عليه السلام) از جان مضایقه نیست از تشنیع بی خردان چه باك

سر که نه درراه عزیزان بود بارگرانی است کشیدن بدوش

فصل یازدهم

[ادعای انیکه شهادت ثالثه در شواذ اخبار وارد شده]

قولـه [والشـيخ الطائفـه (رضي الله عنه) والعلامـه الحـلي اية اللـه ذكـر أن ذلـك ورد في شـواذ الاخبـار] [1].

پوشیده نیست کـه شیخ طوسـی وعلامـه حلی مقبول الشـهاده اند و شـهادت بـرورود ایـن معنـا در احادیـث داده انـد نهایـت آن احادیـث را شـاذ شـمرده انـد و شـاذّ بـودن نـزد ایشـان لازم نـدارد، شـذوذ نـزد همـه فضـلا را

و حدیـث شـاذّ وقتي مطروح است کـه معـارض بـا حدیث مجمع علیـه باشـد نـه مطلقـا ودر ایـن معنـی حدیـث مجمـع علیـه کـه نفـی شـهادت ولایـت را کنـد از اذان وارد نیسـت و مذکـور نبـودن ایـن فقـره درقالـب احادیـث اذان یکـي از راه ورود ایـن احادیـث اسـت در بـدو اسـلام پیـش ازنصـب أمیرالمؤمنـین (علیه السلام) بخلافـت و دویـم از راه تقیـه از مخالفـین وسیم انکـه اثبـات شـئ از بهـر شـئ کـی

(۱) کلام او که گوید: شیخ طایفه وعلامه حلی گفته اند، آیت الله، ذکری است که در شواذ اخبار وارد شده

کرده نفی ماعدا، وحدیث شاذّ هرگاه مؤید بعمومات احادیث صحیحه شده باشد وموافقت باادله عقلیه بهم رسانیده باشد بلا خلاف معمول به میشود و ائمه ما(علیهم السلام) ما را بمخالفت مخالفین امر فرموده اند. نه ترک کردن احادیث، نظر بعمل مفوضه بر آن که اکثر ایشان از عظماء امامیّه بوده اند وخلّص شیعه.

بلکه انچه از تتبّع علم رجال فهمیده میشود غالب قییّن مقصّره بوده اند و شیعه مقتصده را مفوضه مینامیده اند چنانکه یونس بن عبدالرحمن ثقه جلیل را که از اوتاد حضرت امام موسی و امام رضا (علیهما السلام)بوده است تکفیر میکردند و شیخ احمد بن محمد بن خالد برقی را که شاگرد سه امام معصوم بود از قم اخراج کردند و بزرگ ایشان احمد بن محمد بن عیسی انکار کرد از ادای شهادت نص بر امام حسن عسکری (علیه السلام) را و بعد از آنکه خیرانی به مباهله دعوت کرد اعتراف به شهادت نمود و عذر خواست که نمیخواستم که فضیلت اثبات امامت امام حسن عسکری (علیه السلام)به روایت خیرانی عجمی ثابت شود لهذا انکار کردم، چون به مباهله کشید اقرار کرد و این داستان در کتاب رجال کبیر علامه استرابادی و دیگران مذکور است.

فصل دوازدهم

[ادعای انیکه شهادت ثالثه در اذان برای وسوسه جهل است برای عوام]

قوله [فتأمل ثم قلت لهم ان من قال اشهد ان علیا ولی الله غیر قاصد أنه جزء من الاذان و القصد التبرّک او العمل بما دل علی ان ذکر الامیر (علیه السلام) مستحب اذا ذکر النبی فلا بأس علیه لکن فی ذلک لزوم وقوع العوام فی الجهل لأنهم یتوهمون انه فصل من فصول الاذان][1]

پوشیده نماند که هرگاه خود شیخ اعتراف کرد به جواز شرعی، نه به قصد جزئیت، پس بایستی موعظه کند که بگویند نه به قصد جزئیت، نه اینکه نهی مطلق کند که نهی بلکه به جائز شرعی بلکه معروف تعلق نمی گیرد. و بنابر این دلیل شیخ لازم می آید که ادعیه مستحبه پیشنمازها در نماز و قنوت نخوانند که شاید عوام اعتقاد کنند که این واجب است،

(۱) کلام او که گوید: پس به آنها گفتم هر کس که اشهد ان علی ولی الله بگوید ولی نه به این منظور که جزء اذان باشد بلکه به منظور تبرک یا عمل به اخباری که فرمودند ذکر امیرالمومنین علیه السلام مستحب است ، اگر نام پیغمبر صلی اللّه علیه و آله ذکر شود اشکالی ندارد، ولی در آن ممکن است که عوام به دلیل جهلشان فکر کنند که این جزئی از اذان است

و جزءِ نماز است، بلکه هیچ عمل مستحب را به عمل نیاورند، و این سخن پر بی معنی است، همچنان که بر فضلا تعلیم اذان و آداب نماز واجب است، تعلیم حدود آن نیز لازم است که بگویند فلان عبارت و عبادت واجب، و فلان عبادت مستحب است نه آنکه کتمان حق و نهی از مستحب کنند که مبادا عامی اعتقاد وجوب آن خواهد کرد.

فصل سیزدهم

[ادعای انیکه شهادت ثالثه در اذان اعلام جایز است و در اذان نماز جایز نمی باشد]

قولـه: [والـذی امیـل الیـه و احـبّ ان یسـتمر النـاس علیـه هـو المحافظـة علـی قـول اشـهد انّ علیّـا ولـی اللـه فـی الاذان المقصـود بـه الاعـلان کمـا اذا کان علـی منابـرة أو سـطح و هکـذا کل مـکان مرتفـع لئـلا یشـمت بنـا مـن کان علـی غـیر مذهبنـا فیقـول بدّلـوا دینهـم] [۱] .

پوشـیده نمانـد کـه ایـن سـخن از چنـد راه بـی مغـز اسـت ، اول آنکـه اگـر مـشروع اسـت چـرا در اذان نمـاز نگوینـد و اگـر مـشروع نیسـت چـرا در اذان اعـلان بگوینـد

(۱) کلام او که گوید: و آن چیزی که بیشتر به ان میل دارم و دوست دارم که مردم بر آن باشند این است که محافظت کنند بر اینکه اشهد ان علی ولی اللّه در اذان به منظور اعلان و آگاهی دیگران گفته شود همانطور که بر منبرها و مناره ها و یا هر مکان مرتفعی گفته می شود، تا مخالفین و هر کس که بر غیر مذهب ماست، مارا شماتت نکند و نگوید که دین را تغییر دادیم

دوم آنکه دلیلی که بیان کرده از قبیل عمل به مصالح مرسله است بلکه عین عمل به مصالح مرسله است که غیر از امام مالک بن انس[1] کسی از شیعه بلکه از سنی نیز تجویز نکرده

سوم آنکه برای نماز پیغمبر (صلی الله علیه وآله) آنچه از مطاوی احادیث کثیره در بحارالانوار و وافی و وسایل الشیعه ثابت میشود آنست که مؤذن بر دراز(دیوار) مسجد اذان میگفت و آن حضرت به مسجد تشریف آورده، اقامه گفته و نماز میکردند و چون عثمان[2] تغییر سنت نبوی (صلی الله علیه وآله) داد و برای خود قصری قرار داد،

بنا گذاشت که اول اذانی جهت اعلان بگویند و چون از قصر به مسجد می آمد اذان نماز را مجدّدًا میگفتند، پس اصل این اذان از بدع عثمان است، آن را شیخ تجویز میکند و اشهد ان علیا ولی الله را در اذان نماز تجویز نمیکنند! ﴿**تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى**﴾[3] باید به همان اذان که فوق سطح مسجد میگویند اکتفا کنند و نماز گذارند تا از شائبه بدعت خلاصی حاصل آید و از اغلاط لفظیه این فقره اذان اعلان است که بجای اذان اعلام گفته است .

---

(۱) مالک بن انس بن مالک بن انس بن الحارث بن غَیمان بن خُثیل بن عمرو بن الحارث الأصبحی مشهور به مالک ابن انس (۹۳–۱۷۹ه.ق) دومین امام از ائمۀ اهل سنت

(۲) خلیفه سوم نزد اهل سنت

(۳) سوره نجم آیه ۲۲ (این تقسیمی است خلاف عدالت.)

فصل چهاردهم

[ادعای انیکه عدم ذکر شهادت ثالثه در اذان نماز بخاطر مخالفت کردم با مفوضه می باشد]

قوله [و اما في أذان الصلوة فاحبّ أن [لا] يذكر عليا امير المؤمنين(عليه السلام) تخلصا من مشابهة المفوضة الملاعين][1].

پوشیده نماند که در احادیث مستفیضه متکثره وارد است که باید مخالفت سنیان کنند از ان جمله خذ ما خالف القوم فانّ الرشد فی خلافهم[2] و از آن جمله ما خالف القوم فخذوه و ما وافقهم فدعوه و شیخ بخلاف فرموده ائمه معصومین (عليهم السلام) در ترک اشهد انّ عليا ولی الله موافقت سنیان را میکند که مبادا شباهت به مفوضه بهم رساند که اکثر ایشان خلّص شیعه بوده اند

(۱) کلام او که گوید: و اما در اذان نماز پس دوست دارم که بگویند ان علیا امیرالمؤمنین(علیه السلام)، برای اینکه رهایی یابند از تشبه به مفوضه ملاعین

(۲) وسائل الشیعه ج۲۷، باب وجوه الجمع بین الاحادیث المختلفة، ح۱۹(۳۳۳۵۰) : «دعوا ما وافق القوم فإنّ الرشد فی خلافهم»

ترجمه:(آنچه مطابق با گفتار عامّه است واگذارید که هدایت در مخالفت با آنان است)

و کلینی (رحمه الله) یکی از ایشان است و لنعم ما قیل خرج من البئر و وقع فی البالوعه[۱] اما ان شاءالله تعالی شیخ نظر به مصلحت رضا جویی وزیر بغداد که رفع تکدّر او را از خود میخواهد معذور خواهد بود.

کلمات مؤلف: حقیر این چند کلمه را بر سبیل عجاله از صبح شنبه تا ظهر همان شنبه پنجم ماه جمادی الاول سنه ۱۲۲۳ در زاویه مقدسه عبدالعظیمیه علی مشرفها آلاف التحیه، نوشت تا عوام و اشباه ایشان در ضلالت نیفتند و خواص که خود مستغنی می باشند متذکر شوند.

و ما اردت الا الاصلاح ما استطعت و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب ربنّا لا تؤاخذنا ان نسینا او خطأنا استغفرالله لی ولکم وصلی الله علی محمد وعترته المعصومین والسلام علی من اتّبع الهدی

فهب انّی اقول الصبح لیلا   ایعمی الناظرون عن الضیاء

صورت کتابتی که مختوم مطاع حاجی محمد علی خلف المرحوم اقا عبدالواحد الیزدی امام جمعه و جماعت

(۱) از چاله بیرون آمد به چاه افتاد

الفهرست

رسالة الشهادة الثالثة

رسالة
الشـــهادة الـــثالثة

تاليف:

شهيد المحدثين

العلامة السيد الميرزا محمد ابن عبد النبي

الخراساني الحائري الملقب بجمال الدين

(الاخباري)

١٢٣٢هـ

ترجمة : سبطه الشيخ حسين علي السعداوي

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

الـمقـدمة

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى أما بعد

مـا أن وصـل أمـر خاقـان الزمـان وخديـوي (بمعنـى سـيد) العـصر المؤيـد بنـصر اللـه السـلطان فتحعـلي شـاه[١] خلّـد اللـه ملكـه وجـرى في بحـر الظفـر فلكـه الى العبـد الطالـب لخير المؤمنـين محمـد بـن عبـد النبي بـن عبـد الصانـع مـنَّ اللـه عليهـم بالغفـران وتغمدهـم بـه .

بعـد أن أدينـا مراسـيم زيارتـه اطلعنـي عـلى اللفافـة التـي حررهـا ذاك الشـخص المعـروف[٢] في خصـوص منـع الشـهادة بالولايـة لملـك الأوصيـاء (عليه السلام)وقـد اسـتعان عـلى هـذا الأمـر بالدولـة القاهـرة (الدولـة العثمانيـة) فالتمـس خاقـان الزمـان أيـده اللـه بنـصره مـن العبـد الفقـير الـرد عـلى تلـك الكلمـات

(١) فتحعلي شاه القاجاري : هو ملك فارس ثاني سلاطين السلالة القاجارية ،وهو فتحعلي شاه بن حسين قلي خان (١١٨٥هـ -١٢٢٥هـ) من المعاصرين الى السيد الميرزا الاخباري واحد مستشاريه ، ولذا اطلع الملك الميرزا الاخباري رسالة الشيخ جعفر كاشف الغطاء في رفع الشهادة الثالثة .

(٢) شيخ جعفر كاشف الغطاء : وهو جعفر بن خضر بن يحيى بن مطر بن سيف الجناجي (١١٥٦هـ -١٢٢٨هـ) لقب بكاشف الغطاء نسبة الى كتابه كشف الغطاء المهمات الشريعة الغراء وصار لقب لعائلته وذريته من بعده وهو من معاصري السيد الميرزا الاخباري وزملاء درس استاذهما السيد محمد مهدي بحر العلوم

لأن الوجوب الشرعي المقرون باللزوم العرفي المصاحب للوجوب العقلي يوجب أن يكون الامر والنهي مشروطا بالتمكن قال الله تعالى ﴿**فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَر**﴾[١]

وقال رسول الله (صَلَّىٰ اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) : (**إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدَعُ فِي أُمَّتِي فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ**)[٢]

وحيث أن تلك الملفوفة تضمنت من الشطط الكثير فقد فصّل في الإجابة عليها العبد الفقير بأربعة عشر فصلاً كشفت فيها الحق من الباطل بحوله وقوته (تعالى) .

وإني خراسانيُّ الأبوين، وعربي المنشأ والمنبع، ولساني الفارسي مكتسب لا مطبوع، فمتى حصل قصور في اللفظ او التعبير فارجو أن يصلحوه بقلم العفو وأن يقيلوني من لسان التشنيع والجهل

﴿**نْ أُرِيدُ إِلاَّ الْإِصْلاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَ ما تَوْفيقي إِلاَّ بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنيبَ**﴾[٣].

---

(١) الحجر ٩٤

(٢)الكافي (ط – الإسلامية)، ج١، ص: ٥٤

(٣) هودد ٨٨

الفَصْلُ الأَوَّلُ

[دعوى تنصيب الملوك لنصرة الانبياء]

قوله : [وقد جرت عادة رب العالمين في أيام الأنبياء السابقين بنصب ملك مهاب كثير الجنود لإعانة النبي كما نصب طالوت لإعانة النبي داوود]

لا يخفى على المطلعين على علوم التفسير والحديث والسيَر بأن الداعين الى الله من الأنبياء لم يجعلوا في أعناقهم طاعةً من عاصرهم من الملوك ابتداءً من أول أنبياء اولي العزم نوح (عليه السلام) حيث كان الملأ من قومه يرجمونه بالحجارة ويسخرون منه ويستهزؤون به لمدة ٩٥٠ سنة حتى أخذهم الله بسيل الطوفان في بحر قاهر الى أن اغرقهم في حر النار في حر جهنم ، والثاني ابراهيم (عليه السلام) حيث عاصر النمرود وقد طرقت قصة احراقه بالنار المسامع كلها، وثالثهم موسى (عليه السلام) وقد كانت قصته مع فرعون والاقباط والاسباط الأكثر تكرارا في القرآن الكريم، ورابعهم عيسى(عليه السلام) وقصة سعي الملك في زمانه في القبض عليه والصلبه رفعه الله الى السماء وخامسهم محمد المصطفى(صلى الله عليه وآله)حيث قال:

(مَا أُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا أُوذِيت)[1]. وقصة تمزيق الملك خسرو كتابه (صلى الله عليه وآله)

(١)مناقب آل أبي طالب عليهم السلام (لابن شهرآشوب)، ج٣، ص: ٢٤٧

ومكاتبة واليه على اليمن بإحضاره (صلى الله عليه وآله)وكان من أمر ذلك الملك أن سلط الله عليه ابنه شيرويه ليبقر بطنه استجابه لدعاء النبي(صلى الله عليه وآله) وهي قصة متفق عليها بين الفريقين وكذلك قصة هود وصالح وشعيب وقتل جرجيس أيضا معلوم لكل شريف وخسيس.

واما تنصيب طالوت فلم يكن لنصرة داوود (عليه السلام) بل أن بني اسرائيل اقترحوا على نبي زمانهم شموئيل وبالعربية اسماعيل (صادق الوعد) وهو غير اسماعيل ذبيح الله (عليه السلام) أن يجعل لهم ملكا ليجاهدوا معه كما حكى الله تعالى عنهم :﴿**الَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِاللَّهِ**﴾[1].

وقد بعث الحق تعالى لهم طالوت من قبله سلطانا اتماما للحجة عليهم أولاً :فقد استنكفوا من تنصيبه عليهم ملكا ، ثم لم يمتثلوا لنهيه اياهم عن شرب الماء من النهر الا غرفة فلم يمتثل الا ثلاثمائة وثلاثة عشر.

ثانياً : وعندما برزوا لجنود عدوهم خافوا كثرتهم.

ثالثاً: وقد ذكرت قصته بالتفصيل في سورة البقرة، وكان داوود (عليه السلام) أصغر أولاد أبيه وهو من نسل لاوي ابن يعقوب وحينما كان مشغولا بالرعي ولم يكن قد بعث بعد ولكن حضوره كان لأجل أمر الوحي الذي صدر من نبي ذلك الزمان بجلبه للمعركة حيث رمى الحجر بمقلاعه على لجوهرة في تاج جالوت فارسله الى الجحيم.

---

(١) البقرة ٢٤٦

فكيف تخفى هذه القصة على الملك الذي هو مطلع على تفسير القرآن ومن النعم الالهية على أهل هذا الزمان وجود مثل هذا الملك الصحيح الاعتقاد ليكون ملجأنا في الدين ومن لا يتوانى في إعلاء كلمة الحق ولا يغض الطرف عن نصرة اهل الحق والتمهيد لاقامة الحدود لمن بعد عن الاطلاع.

[لا يمكن للانسان شكر نعم اليد واللسان] شعر

﴿ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتيهِ مَنْ يَشاء﴾[١].

[فللأسف أنهم لايقدرون هذه النعمة الخاصة ويضيعونها] شعر

و من الأمور الواجبة عقلا وشرعا على ملجأنا دام تأييده وعلى جميع من له القدرة على أداء شكر نعمة الملك والحكم ونفوذ الامر على العباد فيجب عليهم أعانة المتعلمين الربانيين لإجراء أحكام الله كما هي على العباد وفي البلاد ،**﴿و تَعاوَنُواْ علَي الْبرِّ وَ التَّقْوَى﴾**[٢]. دليل على هذا المدعى قال الصادق (عليه السلام) ورواه أبو الحسن العسكري (عليه السلام) في تفسيره (فى حديث له طويل فى تفسير قوله تعالى :**﴿وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّون﴾**[٣].

ما لفظه(عليه السلام): (فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِناً لِنَفْسِهِ حَافِظاً لِدِينِهِ مُخَالِفاً عَلَى هَوَاهُ مُطِيعاً لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ وَ ذَلِکَ لَا يَکُونُ إِلَّا بَعْضَ فُقَهَاءِ الشِّيعَةِ لَا جَمِيعَهُمْ فَأَمَّا مَنْ رَکِبَ مِنَ الْقَبَائِحِ وَ الْفَوَاحِشِ مَرَاکِبَ فَسَقَةِ

(١) الجمعة ٤
(٢) المائدة ٢
(٣)البقرة ٧٨

فُقَهَاءِ الْعَامَّةِ فَلَا تَقْبَلُوا مِنْهُمْ عَنَّا شَيْئاً وَ لَا كَرَامَةَ) وجليٌّ أن التحذير لفقهاء الشيعة من التشبه بالمخالفين وتعريضاً بأبي حنيفة ونظرائه من أصحاب الرأي والتخمين قال الصادق (عليه السلام):

(لأبى حنيفه حينما دخل عليه: فَأَنْتَ الَّذِى تَقُولُ سَأُنْزِلُ مِثْلَ ما أَنْزَلَ اللهُ قَالَ أَعُوذُ بِاللهِ مِنْ هَذَا الْقَوْلِ قَالَ إِذَا سُئِلْتَ فَمَا تَصْنَعُ قَالَ أُجِيبُ عَنِ الْكِتَابِ أَوِ السُّنَّةِ أَوِ الِاجْتِهَادِ قَالَ إِذَا اجْتَهَدْتَ مِنْ رَأْيِكَ وَجَبَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ قَبُولُهُ قَالَ نَعَمْ قَالَ وَ كَذَلِكَ وَجَبَ قَبُولُ مَا أَنْزَلَ اللهُ تَعَالَى فَكَأَنَّكَ قُلْتَ سَأُنْزِلُ مِثْلَ ما أَنْزَلَ اللهُ تَعَالَى) (١).

فالدعوى بالتباين بين الاجتهادين مع اتحاد تعريف الاجتهاد لا يشفع في اثبات المدعى فقد ذكر ابن الحاجب الحنفي في مختصر الأصول عند تعريفه للاجتهاد قال : (او اصطلاحا استفراغ الوسع من الفقيه لتحصيل الظن بالحكم الشرعي) .

وبالألفاظ عينها قد عرّف العلامة الحلي(رحمه الله) الاجتهاد كما ذكر في تهذيب الأصول وكل من رد الأمارات والقواعد الاجتهادية من فقهاء السنة والشيعة كان داعيه عدم الاستفادة منهما لتعلق الظن بهما ولا يخفى عليكم ما ذكره ابن اذينة الثقة الجليل القدر في أصله بلا واسطة عن الامام جعفر الصادق (عليه السلام) عن أمير المؤمنين عليه السلام ان قال (عليه السلام) :

(الْقُضَاةُ ثَلَاثَةٌ هَالِكَانِ وَ نَاجٍ فَأَمَّا الْهَالِكَانِ فَجَائِرٌ جَارَ مُتَعَمِّداً وَ مُجْتَهِدٌ

---

(١) مناقب آل أبي طالب عليهم السلام (لابن شهرآشوب)، ج٤، ص: ٢٥٤

أَخْطَأَ وَ النَّاجِى مَنْ عَمِلَ بِمَا أَمَرَهُ اللَّهُ)[١] .

أما من عمل بالجور فهو كناية عن المخالفين الذين اختصبوا منصب الحكم والقضاء من اهل البيت(عليهم السلام) فاغتصبوه بغير حق وحكموا بغير حق وكذلك المجتهدون ممن افتوا وعملوا بالأحكام المستنبطة من القواعد الظنية التي هي خطأ في قبال الأحكام الالهية والحال ان الله تعالى قد ذكر في كتابه المجيد﴿**إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا**﴾[٢] .

و قال رسول الله(صلى الله عليه وآله):(إِيَّاكُمْ وَ الظَّنَّ فَإِنَّ الظَّنَّ أَكْذَبُ الْكَذِبِ)[٣]

و قال الامام علي (عليه السلام): (الظَّنُّ يُخْطِئُ وَ الْيَقِينُ يُصِيبُ وَ لَا يُخْطِئ)[٤]. والناجي هو من عمل بما امره الحق تعالى أي من عمل وألتزم بما نص عليه الشرع المقدس .

(١) دعائم الإسلام، ج١، ص: ٩٤
(٢)يونس ٣٦
(٣) قرب الإسناد ص١٥
(٤) تصنيف غرر الحكم و درر الكلم، ص: ٦٢

الفصل الثاني

[معنى العلماء حقيقة]

قوله :[والعلماء احق بذلك لأن رتبتهم لاتصل الى رتبة أولئك]

لا يخفى بان لفظ العلماء جمع للفظ العالم وهو مشتق من لفظ العلم وهو بمعنى المعرفة وبحسب الدلالة الوضعية و اللغوية فان هذا اللفظ لا يشمل أولئك الذين اعترفوا بانسداد باب العلم في الأحكام الالهية والدينية واختاروا العمل بالظنون حيث أن العلم بمعنى الظن لم يستعمل في لغة العرب وقد عرفت أن استعماله في العلم لا ينطبق عليهم ولا يفديهم في شيء .

وعلى أي حال فان الف ولام التعريف تفيد العموم لجميع الافراد وعلى مسلك أصحاب هذا الكلام فان جميع متعلمي الأمة هم من العلماء ويدخل معهم كذلك ائمة الهدى (عليهم السلام) بلا خلاف في ذلك .

أما على مسلك الربانيين وكما جاء في حديث الامام جعفر الصادق (عليه السلام) : (نَحْنُ الْعُلَمَاءُ وَ شِيعَتُنَا الْمُتَعَلِّمُون)[١] .

فلا يصح اطلاق لفظ العالم فيحقيقته على غيرهم (عليهم السلام) لذلك : فان معنى الحديث النبوي (صلى الله عليه وآله) (عُلَمَاءُ أُمَّتِى كَأَنْبِيَاءِ بَنِى إِسْرَائِيلَ)[٢] .

محصور مفهوما في ائمة الهدى(عليهم السلام) من حيث أنهم كالأنبياء السابقين في العصمة من الأخطاء، والتنصيب من الله تعالى، ووجوب طاعتهم علينا، وهذا التشبيه من جهة قدم الانبياء و شهرتهم لا فضلهم وكما في التشهد وصلاة الميت كما ورد (كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ آلِ إِبْرَاهِيم) فتأمل [٣]

فالتعليل بان (رتبتهم لاتصل) لأجل ضمير الجمع الذي ارجعه للعلماء خلاف للحق بل أن النظر في مجموع الأدلة القاهرة من المعقول والمنقول يثبت أن الأئمة(عليهم السلام) هم نفس النبي(صلى الله عليه وآله) وانهم افضل من سائر الانبياء (عليهم السلام) وتساويهم له (صلى الله عليه وآله) بيّن لكل من له فهم .

---

(١) بصائر الدرجات في فضائل آل محمد صلى الله عليهم، ج١، ص: ٩

(٢) الصراط المستقيم إلى مستحقي التقديم، ج١، ص: ١٣١

(٣)وهو اشارة الى الشهادة الثالثة كما في فقه الامام الرضا : فَقُلْ فِي تَشَهُّدِكَ: (بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى كُلُّهَا لِلَّهِ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ أَرْسَلَهُ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَ نَذِيراً بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةِ التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ وَ الصَّلَوَاتُ الطَّيِّبَاتُ الزَّاكِيَاتُ الْغَادِيَاتُ الرَّائِحَاتُ التَّامَّاتُ النَّاعِمَاتُ الْمُبَارَكَاتُ الصَّالِحَاتُ لِلَّهِ مَا طَابَ وَ زَكَا وَ طَهُرَ وَ نَمَا وَ خَلَصَ فَلِلَّهِ ، وَ مَا خَبُثَ فَلِغَيْرِ اللَّهِ أَشْهَدُ أَنَّكَ نِعْمَ الرَّبُّ وَ أَنَّ مُحَمَّداً نِعْمَ الرَّسُولُ وَ أَنَّ عَلِيّاً نِعْمَ الْمَوْلَى وَ أَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَ النَّارَ حَقٌّ وَ الْمَوْتَ حَقٌّ وَ الْبَعْثَ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لا رَيْبَ فِيها وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ ارْحَمْ مُحَمَّداً وَ آلِ مُحَمَّدٍ أَفْضَلَ مَا صَلَّيْتَ وَ بَارَكْتَ وَ تَرَحَّمْتَ وَ سَلَّمْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ آلِ إِبْرَاهِيمَ فِي الْعَالَمِينَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ

فهـذا القيـاس هـو مـن قيـاس الأولويـة الفاسـد نظـير قيـاس الأولويـة الأول ﴿**أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ**﴾[١].

الإ أن يخرج هـذا الرجـل الأئمـة مـن جملـة العلمـاء وقـال الصـادق(عليه السلام)لأبي حنيفـة (لَا تَقِسْ فَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ قَاسَ إِبْلِيسُ)[٢]. وتفصيـل هـذه المسـألة مشروح بمئتين وستة وعشرون حديثا منقولا في كتبي (الحجة البالغة، ومصادر الأنوار وفتح الباب) وغيرها .

[القلب مريض والنطق صادر بغير أذنه] شعر في معنى الشطط من القول.

(١) ص ٧٦

(٢) الكافي (ط – الإسلامية)، ج١، ص: ٥٨

الفصل الثالث

[دعوى ان الشهادة الثالثة لاترضي الله و رسوله]

قوله :[ثم ذكرت لهم انّ قول اشهد انّ عليّا ولي الله بقصد انّه من الاذان لا يرضي رسول الله و لا عليّا ولي الله]

لايخفى..

أولاً: أن صياغة هذه الألفاظ بحسب قواعد العربية غير صحيح والأصح أن القول بقصد الاذان لايرضي حتى تترابط الجمل عربيا.

ثانياً :بحسب المعنى فأقول لصاحب هذا الكلام ان كان تعيين هذه الكلمة البيضاء في الأذان غير مرض لرسول الله (صلى الله عليه وآله) ولا لعلي ولي الله استنادا لأدلة تذكرها فسأبين ضعف كل واحد منها مفصلا ان شاء الله.

أما اذا كانت مقالتك مبنية على كشف صوفي فلايتم لك ذلك على مذاقك ومبناك .

ولا حيلة الا من تمهيد مقدمة لفهم المطلب فيجب ان يعلم بان النبي (ﷺ) عندما بُعث بالدعوة الالهية قد بلغ الأحكام الالهية بصورة تدريجية وكان وجه الحكمة فيه تحمل الخلق لتلك الاحكام والتعبد بها شيئا فشيئا حيث أظهر في **أول** الأمر الشهادتين **ثم** الصلاة على شكل ركعتين ركعتين

ثالثاً: فرض الصيام بعد مدة مديدة

رابعاً: فرض الزكاة وغيرها من الاموال

خامساً: فرض الجهاد في زمان هجرته للمدينة

سادساً: الحج الذي فرض اخيرا في السنة التي ارتحل فيها (ﷺ) عن هذه الدنيا بعد شهرين من تلك الحجة وسميت بعدها بحجة الوداع.

ثامنا: الولاية وكانت آخر فريضة فرضها الأحد المتعال عز اسمه على عباده وكانت مدار لقبول سائر الفرائض حيث قال عنها جل ذكره

﴿و إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾[١] و **﴿ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾**[٢]. والحال أن الحق تعالى قد قال **﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾**[٣] وقال **﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ ﴾**[٤].

(١) المائدة ٦٧
(٢) المائدة ٣
(٣) آل عمران ١٩
(٤) آل عمران ٨٥

حيث ان هاتين الآيتين شواهد صدق على ولاية سيد الأولياء (عليه السلام) في ذلك الوقت أيضا فلا منفاة بين الأحاديث التي وردت في بدأ تشريع الأذان والاقامة وأن فقراتهما كانت مثنى مثنى مع الشهادة بأن علي ولي الله، سواء أكان قبل الزيادة في تكبيرات أول الاذان او بعد الزيادة فيها لأجل التنبيه حيث أصبحت اربعا في أوله، وكذلك ماورد في غير واحد من الروايات من تقليل التكبير في آخر الاقامة فلم يبقى لا الاذان ولا الاقامة على وضع التثنية وبالنظر الى أن النبي(صلى الله عليه وآله) لم يعش كثيرا بعد تنصيب الولي فما المانع من أن تكون الشهادة بالولاية من الرسائل المكنونة التي وصلت لأئمة الهدى (عليهم السلام) ونظرا لعدم تمكن الأئمة (عليهم السلام)وغلبة أئمة الجور من الامويين والعباسيين عليهم لم يستطيعوا(عليهم السلام) اظهار هذه الكلمة الشريفة لكل الشيعة بل أكتفوا بالقائها لبعض خواص الشيعة.

ثم ما الضير في ذكر هذه الفقرة لبعض الخواص على أنها من المستحبات ولم تذكر في الروايات الاخرى التي اقتصرت على ذكر الفقرات الواجبة الأصلية في الأذان كما في سائر المستحبات الأخرى كأدعية الصلاة للفرائض والصلوات الأخرى من النوافل المرتبة التي وصل بيانها في عصور الأئمة ومن جملتها صلاة الزيارة لسيد الشهداء (عليه السلام)حيث كانت بيانا لتشريع من قيّم التشريع في ذلك الزمان .

ولأن الشيخ الطوسي والعلامة الحلي(رحمهما الله) قد اعترفوا بأن هذه الفقرة(في الأذان) هي من شواذ الأخبار وشواذ الأخبار مردودة حال تعارضها مع المتواترات لا مطلقا، ومع عدم التعارض مع المتواترات فالعمل بها جائز

وعـدم ذكـر هـذه الفقـرة في الأحاديـث العامـة التـي خرجـت للمـلأ لا يسـتلزم منه نفي خـروج هـذه الفقـرة للخـواص كمـا في الاحاديـث التـي رويـت عنهـم فـلا يعـد الأمـر تعارضـا .

ولتفصيـل هـذا المطلـب الـذي يعـد مـن ضمـن الجـواب عـلى الفقـرات التـي أوردهـا صاحـب الـكلام اعـلاه نـورد ان شـاء اللـه تعليـلا ذكـره العلامـة السـيد نعمـة اللـه الجزائـري في كتـاب قاطـع اللجـاج في شـرح الاحتجـاج ونكتفـي بـه قَـالَ(عليه السلام): (فَـإِذَا قَـالَ أَحَدُكُـمْ لَا إِلَـهَ إِلَّا اللَّـهُ مُحَمَّـدٌ رَسُـولُ اللَّـهِ فَلْيَقُـلْ عَلِـيٌّ أَمِـيرُ الْمُؤْمِنِـينَ)[1] .

قـال السـيد في شرحـه يجـوز ان يـراد اسـتحباب خصـوص هـذه اللفظـة يعنـي عليـا أميرالمومنـين و يجـوز ان يـراد مطلـق ذكـره (عليه السلام) كان يقـول عـلي ولي اللـه كمـا هـو دائـر عـلى ألسـنة الشـيعة و حينئـذ فيسـتحب اقـتران اسـمه (عليه السلام) مـع اسـم النبـي (صلى الله عليه وآله) في جميـع المواطـن الا مـا اخرجـه الدليـل فيكـون ذكـره (عليه السلام) في الاذان مـن غـير قصـد الجزئيـة مسـتحبا.

و قـد وفّقنـي اللـه سـبحانه في بعـض الليـالي الشـريفـة لمـا كنـت فى اصفهـان لنقـل الاحاديـث عـن المحدثـين اذ رأيـت كأنّي في بريّـة واسـعة و كان النـاس يقصـدون حجـرة مبنيّـة فيهـا فاتيـت معهـم فسـألتهم فقالـوا هذا رسـول (صلى الله عليه وآله) جالسـا والامام عـلي (عليه السلام) ببـاب الحجـرة و النـاس يقصدونـه للسـؤال فاسـتفرجت النـاس و اتيـت اليـه مقبّـلا يديـه و سـألته انّ في أوّل الصلـوة دعـاء يسـتحب قرائتـه و هـو: (اللهـم

---

(١) بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج٣٨، ص: ٣١٨

إنّي أقدّم محمّدا بين يدي حاجتي الى اخر الدعاء...)[١] و ليس فيه اسم علّي و انا اذكره مع اسمك و اخاف ان يكون تشريعاً في الدعاء فاجابني و لعلّه قرن بين اصبعيه انّ ذكر علي مع اسمي ليس ببدع فاستيقظت مسرورا و بعد مدّة رأيت الدعاء في بعض كتب الاخبار و فيه ذكر علي(عليه السلام).

و لما حكيت المنام للاستاذ (اعلى الله مقامه) في دار الاقامه قال الذي يؤيد هذا المنام ما روي من قوله (صلى الله عليه وآله)لعلّي سألت اللّه ان تذكر حين اذكر فاجابني الي ذلك انتهي.

و قال السيد في كتاب الانوار النعمانية حديث للقسيم بن معاوية عن ابي عبدالله (عليه السلام) : فاذا قال احدكم لا اله الا الله محمد رسول الله فليقل علي اميرالمومنين .

---

(١)فقه الامام الرضا : وَ تَقُولُ بَيْنَ الْأَذَانِ وَ الْإِقَامَةِ فِي جَمِيعِ الصَّلَوَاتِ اللَّهُمَّ رَبَّ هَذِهِ الدَّعْوَةِ التَّامَّةِ وَ الصَّلَاةِ الْقَائِمَةِ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَعْطِ مُحَمَّداً يَوْمَ الْقِيَامَةِ سُؤْلَهُ آمِينَ رَبَّ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ مُحَمَّدٍ ص وَ أُقَدِّمُهُمْ بَيْنَ يَدَيْ حَوَائِجِي كُلِّهَا فَصَلِّ عَلَيْهِمْ وَ اجْعَلْنِي بِهِمْ وَجِيهاً فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ وَ اجْعَلْ صَلَوَاتِي بِهِمْ مَقْبُولَةً وَ دُعَائِي بِهِمْ مُسْتَجَاباً وَ امْنُنْ عَلَيَّ بِطَاعَتِهِمْ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ تَقُولُ هَذَا فِي جَمِيعِ الصَّلَوَاتِ فقه الامام الرضا : فَإِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَقُومَ إِلَى الصَّلَاةِ فَقُلْ بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ص ثُمَّ ارْفَعْ يَدَيْكَ وَ قُلِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ وَ بِالْأَئِمَّةِ الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ مِنْ آلِ طه وَ يَاسِينَ وَ أُقَدِّمُهُمْ بَيْنَ يَدَيْ حَوَائِجِي كُلِّهَا فَاجْعَلْنِي بِهِمْ وَجِيهاً فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي بِهِمْ وَ لَا تُعَذِّبْنِي بِهِمْ وَ ارْزُقْنِي بِهِمْ وَ لَا تَحْرِمْنِي بِهِمْ وَ اهْدِنِي بِهِمْ وَ لَا تُضِلَّنِي بِهِمْ وَ ارْفَعْنِي بِهِمْ وَ لَا تَضَعْنِي وَ اقْضِ حَوَائِجِي بِهِمْ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيم.

ما لفظه و ما يستفاد من قوله (عليه السلام) اذا قال احدكم الي عموم استحباب المقارنة بين اسميهما (عليهما السلام) الّا ما اخرجه الدليل كالتشهدات الواجبة لأنها وظايف شرعيّة، و امّا الاذان فهو و ان كان من مقدّمات الصّلوة الا انه مخالف لها في اكثر الاحكام فلا يبعد القول من هذا الحديث باستحباب لفظ علي ولي الله أو اميرالمومنين أو نحو ذلك في الاذان لان الغرض الاتيان باسمه (عليه السلام) كما لا يخفي.

الفصل الرابع

[دعوى ان الولاية من شعائر الايمان لا من شعائر الاسلام]

قوله : [و كيف يكون من فصول الأذان، والأذان من شعائر الإسلام ،و هي شهادتان، و أما الولاية فمن شعائر الايمان]

أولا : لا يخفى بحسب القواعد اللغوية أنه يجب اضافة ألف لام التعريف الى لفظ شهاداتان حتى يكون اللفظ دالة على العهد

ثانيا: بحسب المعنى فان الاسلام هو اسم يطلق على عامة الدين بما في ذلك جميع الأوامر الالهية التي جاء بها النبي (صلى الله عليه وآله)حيث سئل الامام الصادق (عليه السلام) فقيل لَهُ مَا الْإِسْلَامُ فَقَالَ :

(دِينُ اللَّهِ اسْمُهُ الْإِسْلَامُ- وَ هُوَ دِينُ اللَّهِ قَبْلَ أَنْ تَكُونُوا حَيْثُ كُنْتُمْ وَ بَعْدَ أَنْ تَكُونُوا فَمَنْ أَقَرَّ بِدِينِ اللَّهِ فَهُوَ مُسْلِمٌ وَ مَنْ عَمِلَ بِمَا أَمَرَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِهِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ)(١).

(١) الكافي (ط - الإسلامية)، ج٢، ص: ٣٨

فالقول بأن الاقرار بولاية أئمة الهدى ليس من شعائر الاسلام هو قول مخالف لكتاب الله وللأحاديث الكثيرة التي وردت عن أمناء الله(عليهم السلام) اما في كتاب الله فقد أجمع المفسرون من الخاصة والعامة باتفاق رواتهم بأن نزول الآية الكريمة ﴿**الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ**﴾[١] كان بعد تبليغ الولاية وقد ذكر ذلك ائمة الهدى (عليهم السلام) كراراً في مقام اتمام الحجة على الخصوم وكذلك اظهارا لنعمة الحق تعالى كما ورد في فقرات الزيارات .

وأما في الحديث فقد جمع العبد الفقير مايقارب مئة واثنين وستين حديثاً من أصول قدماء الأمامية في رسالتي المسماة(بالإيمان) نقلت فيها ان الاسلام بلا ولاية هو نفاق للعالم وضلال للجاهل واكتفي من هذه الرسالة

بذكر الحديث الذي رواه زرارة (رحمه الله) والذي كان من أوتاد أصحاب الباقر والصادق (عليهما السلام) فقد روى عن مولانا الامام محمد الباقر (عليه السلام) أنه قال:

(بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسَةِ أَشْيَاءَ عَلَى الصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ وَ الْحَجِّ وَ الصَّوْمِ وَ الْوَلَايَةِ قَالَ: زُرَارَةُ فَقُلْتُ وَ أَيُّ شَيْ ءٍ مِنْ ذَلِكَ أَفْضَلُ فَقَالَ: الْوَلَايَةُ أَفْضَلُ لِأَنَّهَا مِفْتَاحُهُنَّ وَ الوالي هُوَ الدَّلِيلُ عَلَيْهِنَّ)[٢].

ثُمَّ قَالَ (عليه السلام): (ذِرْوَةُ الْأَمْرِ وَ سَنَامُهُ وَ مِفْتَاحُهُ وَ بَابُ الْأَشْيَاءِ وَ رِضَا الرَّحْمَنِ الطَّاعَةُ لِلْإِمَامِ بَعْدَ مَعْرِفَتِهِ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ- ﴿**مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ وَ مَنْ تَوَلَّى فَما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً**﴾[٣]. أَمَا لَوْ أَنَّ رَجُلاً قَامَ

(١) المائدة ٣
(٢) الكافي (ط - الإسلامية)، ج٢، ص: ١٨
(٣) النساء ٨٠

لَيْلَهُ وَ صَامَ نَهَارَهُ وَ تَصَدَّقَ بِجَمِيعِ مَالِهِ وَ حَجَّ جَمِيعَ دَهْرِهِ وَ لَمْ يَعْرِفْ وَلَايَةَ وَلِيِّ اللَّهِ فَيُوَالِيَهُ وَ يَكُونَ جَمِيعُ أَعْمَالِهِ بِدَلَالَتِهِ إِلَيْهِ مَا كَانَ لَهُ عَلَى اللَّهِ جَلَّ وَ عَزَّ حَقٌّ فِي ثَوَابِهِ، وَ لَا كَانَ مِنْ أَهْلِ الْإِيمَانِ ثُمَّ قَالَ أُولَئِكَ الْمُحْسِنُ مِنْهُمْ يُدْخِلُهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ بِفَضْلِ رَحْمَتِهِ)[١].

ومعنى الولاية هو الاعتقاد بأحقية و اولوية أمير المؤمنين والأئمة الطاهرين (عليهم السلام) كما أستدل ائمة الهدى (عليهم السلام) و كذلك قدماء متكلمي الامامية بالآية ﴿**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ**﴾[٢] .

حيث أجمع عامة المفسرين أنها نزلت في أمير المؤمنين وفي معنى أولوية مقامه العلوي في خلافة المقام النبوي(عليهم السلام)ومن هنا فقد ذكر الشيخ أبو العباس المبرد وهو من أئمة اللغة العربية في كتابه العبارة عن صفات الله تعالى قال (أصل الولي الّذي هو أولى و أحق).

وكذلك روى الفقيه أبو الحسن المغازلي بسنده عن زيد ابن ارقم في خطبة النبي (صلى الله عليه وآله) وهي خطبة طويلة القاها يوم غدير خم أنه قال(صلى الله عليه وآله):

(من كنت وليّه فهذا وليّه) يعني بذلك أن من كان (صلى الله عليه وآله) اولى وأحق بالتصرف به في أموره فعلي (عليه السلام) اولى وأحق بذلك ايضاً.

---

(١) الكافي (ط - دارالحديث)، ج٣، ص: ٥٦
(٢) المائدة ٥٥

ويؤيد هذا القول:

ما رواه عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ الْمُرْتَضَى فِي رِسَالَةِ الْمُحْكَمِ وَ الْمُتَشَابِهِ نَقْلًا مِنْ تَفْسِيرِ النُّعْمَانِيِّ بِإِسْنَادِهِ الْآتِي عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) فِي حَدِيثٍ

قَالَ:(وَ أَمَّا مَا فَرَضَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنَ الْفَرَائِضِ فِي كِتَابِهِ فَدَعَائِمُ الْإِسْلَامِ وَ هِيَ خَمْسُ دَعَائِمَ وَ عَلَى هَذِهِ الْفَرَائِضِ بُنِيَ الْإِسْلَامُ فَجَعَلَ سُبْحَانَهُ لِكُلِّ فَرِيضَةٍ مِنْ هَذِهِ الْفَرَائِضِ أَرْبَعَةَ حُدُودٍ لَا يَسَعُ أَحَداً جَهْلُهَا أَوَّلُهَا الصَّلَاةُ ثُمَّ الزَّكَاةُ ثُمَّ الصِّيَامُ ثُمَّ الْحَجُّ ثُمَّ الْوَلَايَةُ وَ هِيَ خَاتِمَتُهَا وَ الْحَافِظَةُ لِجَمِيعِ الْفَرَائِضِ وَ السُّنَنِ)[1].

و ما رواه ابن قولويه بسنده الى أمير المؤمنين (عليه السلام) في حديث قريب من معناه الى أن قال :(و كِبَارُ حُدُودِ وَلَايَةِ الْإِمَام الْمَفْرُوضِ الطَّاعَةِ أَنْ يَعْلَمَ أَنَّهُ مَعْصُومٌ مِنَ الْخَطَاءِ وَ الزَّلَلِ وَ الْعَمْدِ وَ مِنَ الذُّنُوبِ كُلِّهَا صَغِيرِهَا وَ كَبِيرِهَا لَا يَزِلُّ وَ لَا يَخْطَأُ وَ لَا يَلْهُو بِشَيْ ءٍ مِنَ الْأُمُورِ الْمُوبِقَةِ لِلدِّينِ وَ لَا بِشَيْ ءٍ مِنَ الْمَلَاهِي وَ أَنَّهُ أَعْلَمُ النَّاسِ بِحَلَالِ اللَّهِ وَ حَرَامِهِ وَ فَرَائِضِهِ وَ سُنَنِهِ وَ أَحْكَامِهِ مُسْتَغْنٍ عَنْ جَمِيعِ الْعَالَمِ وَ غَيْرُهُ مُحْتَاجٌ إِلَيْهِ وَ أَنَّهُ أَسْخَى النَّاسِ وَ أَشْجَعُ النَّاسِ)[2].

الى آخر الحديث ومن هذا الحديث يفهم معنى (علي ولي الله) حتى لا يتصور من ادعى الولاية الشرعية أن له الحق في أدعاء الولاية الالهية أيضاً

[لا تطلب المعجزة السليمانية من كاهن جلس مجلس النبي] شعر

(١) وسائل الشيعة، ج١، ص: ٢٨

(٢) بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج٦٥، ص: ٣٩٠

وان قالـوا أن ذكـر الولايـة مصاحبـاً لذكـر الصـلاة والـزكاة يُشـعرُ بأنهـا مـن الفـروع؟

فنقـول في الـرد عليهـم أن الاعتقـاد بالصـلاة والـزكاة والصـوم والحـج والولاية هـي مـن اصـول الاسـلام والعمـل بهـذه الاصـول وطاعـة الجـوارح بهـا هـي مـن الفـروع .

والعجـب مـن أنـاس يعـدّون تـارك الصـلاة والصيـام كافـراً ومـن أنكـر الولايـة عَـدّوه مسـلماً ﴿**تَشَـابَهَتْ قُلُوبُهُـمْ**﴾[1] .

(١)البقرة ١١٨

الفصل الخامس

[دعوى ان الاذان اعلان باسم السلطان وهو محمد (صلى الله عليه وآله) في وقته]

قوله :[والاذان اعلان باسم السلطان و كان السلطنة حينئذ مخصوصة بالنبي(صلى الله عليه وآله)]

لا يخفى بان هذا الكلام المخترع والدليل الواهي مردود على صاحبه لأنه متى ما أعترف أن الأذان اعلان باسم السلطنة وحيث أن السلطنة كانت في ذلك الوقت منحصرة بالنبي (صلى الله عليه وآله) فوجب ذكره (صلى الله عليه وآله).

ولازم هذا القول هو ذكر الشهادة الثالثة لأجل تنصيب أمير المؤمنين (عليه السلام)سلطاناً على المسلمين بعد غدير خم بأمر الملك العلام واعلان من النبي (صلى الله عليه وآله) فالدليل الذي ذكره يصدق حقيقة حديث اشهد ان عليا ولي الله

والذي عده جمع من الشواذّ وما استدل به اعلاه هو قرينة عقلية على صحة هذا الحديث واصبح الحديث بحكم الشاذ المجبور بالقرينة فيكون صحيحاً ومقبولاً بلا خلاف في ذلك .

ولا يدعي أحد أن هذه الفقرة من الأذان كانت قبل تنصيب الامام علي(عليه السلام) خليفة، فكما أن ركعات الصلاة قد زادت في المدينة، ونزلت الفرائض واحدة تلو الاخرى على قدر تحمل العباد، فما الضرر من القول بان الشذوذ المحكوم به على أحاديث الشهادة بالولاية هو ناظر لدولة التقية ولكن بعد تنصيب الامير (عليه السلام) في الغدير اصبحت مستحباً

وكذلك نظرا لعمومات الأحاديث الأخرى في استحباب ذكر علي (عليه السلام)مع النبي (صلى الله عليه وآله) وكما هو مقترن به كما في ساق العرش وعلى أبواب الجنة وعلى اجنحة الملائكة وجبهاها[1] .

ولا يخفى على من له اطلاع على الاصول وله علم بالضوابط الاجتهادية استحباب تلك الفقرة اعتماداً على التسامح في ادلة السنن كما هو دأب أصحاب تلك الأصول وكذلك حديث (من بلغه شيء من الثواب)[2]. والذي روي باربعة عشر طريقاً وهذا الرجل قائل بجواز الاخص في هذه العبارات فالنهي عنها لا وجه له ولا يوافق قواعد الأصوليين .

والحمد لله فان ملكنا وملجأنا هو أقوى من سائر ملوك اهل الخلاف[3] (وليس ذلك مدعى بل هلم وانظر بعينك) فما الحاجة اذاً للتقية وحجب

---

(١)تفسير فرلت الكوفي ثُمَّ عُرِجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ الْخَامِسَةِ فَتَلَقَّتْنِي الْمَلَائِكَةُ وَ سَلَّمُوا [فَسَلَّمُوا] عَلَيَّ فَقَالُوا لِي مِثْلَ مَقَالَةِ أَصْحَابِهِمْ فَقُلْتُ لَهُمْ [يَا] مَلَائِكَةَ رَبِّي هَلْ تَعْرِفُونَّا حَقَّ مَعْرِفَتِنَا فَقَالُوا يَا نَبِيَّ اللَّهِ لِمَ لَا نَعْرِفُكُمْ وَ نَحْنُ نَغْدُو وَ نَرُوحُ عَلَى الْعَرْشِ بِالْغَدَاةِ وَ الْعَشِيِّ فَنَنْظُرُ إِلَى [عَلَى] سَاقِ الْعَرْشِ مَكْتُوبٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ [ص] أَيَّدَهُ اللَّهُ بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ «١» [فَعَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ] وَلِيُّ اللَّهِ وَ الْعَلَمُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ وَ هُوَ دَافِعُ الْمُشْرِكِينَ وَ مُبِيرُ الْكَافِرِينَ فَعَلِمْنَا عِنْدَ ذَلِكَ أَنَّ عَلِيّاً وَلِيٌّ مِنْ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ فَأَقْرِئْ عَلِيّاً مِنَّا السَّلَامَ) تفسير فرات الكوفي، ص: ٣٧٤

(٢) ثواب الاعمال ص١٣٢ ب٢٧٠/ (هِشَامٍ عَنْ صَفْوَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: مَنْ بَلَغَهُ شَيْ ءٌ مِنَ الثَّوَابِ عَلَى شَيْ ءٍ مِنَ الْخَيْرِ فَعَمِلَهُ كَانَ لَهُ أَجْرُ ذَلِكَ وَ إِنْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) لَمْ يَقُلْه).

(٣)في قبال الدولة العثمانية الناصبة

اسم علي ولي الله بين الشيعة والحال أن علماء الشيعة ارخصوا دماءهم على طول السنين لهذا الامر وكذلك سلاطين الشيعة قد ضربوا بالسيوف حتى تيسرت تلك النعمة العظمى ببركات دعاء مولانا صاحب الزمان(عجل الله تعالى فرجه الشريف) (يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُوا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ واللهُ مُتِمُّ نُورِهِ ولو كَرِهَ الكَافِرُونَ)[١].

وصاحب الدعوى معذور عندي ولعله أراد باشتهار منعه ذكر شهادة أن علياً ولي الله رفع الكدورة ما بينه وبين والي بغداد وأن يعود أمرهما الى سابق عهده

لكن الحضرة الالهية المقدسة قد تلطفت على الايرانيين بالوجود الجسماني والروحاني لأهل البيت النبوي (عليهم السلام)[٢] فأصبحت حرزا لأنفسهم مع ما اشتغل به ملوكهم من تعمير المشاهد المقدسة وهذا من أبرز خيرات وبركات وآثار ملوكهم لاسيما الملك الشاب المؤتمن على الدين والذي تعددت آثاره وكثرت نظراً الى صغر سنه.

ومنها أنه قد توعد آل سعود الأعراب بأخذهم بجريرة هدمهم آثار أهل البيت (عليهم السلام) فلم يقصر في ذلك ولا يقصر أبداً فواحد يدفع بالسيف وآخر

(١) الصف ٨

(٢)يقصد وجود المام الرضا عليه السلام في بلاد ايران

بالقلم [١] ولكن للأسف ما نفع ذلك .

لا أغبر الله ثوب كبريائه

وان كانت جملة الكائنات تكفر عطائه [٢].

(١) فقد ألف المؤلف رسالة فصل الخطاب في نقض مقالة ابن عبد الوهاب

(٢) شعر فارسي

الفصل السادس

[دعوى لو كان الفرض اعلان شعائر الايمان للزم ذكر جميع الائمة]

قوله : [و لو كان الفرض الإعلان بشعائر الإيمان لزم ذكر الائمة من أولهم حتي ينتهي الي صاحب الزمان(عجل الله تعالى فرجه الشريف)]

من المعلوم أن هذا الدليل مردود ايضاً لأنه اذا كان الغرض من الأذان هو الاعلان بشعار الاسلام فيجب عليهم ذكر الصلاة والصيام والحج في الأذان أيضا فان قالوا أن ذكر محمد رسول الله (صلى الله عليه وآله) في قبالها جميعاً قلنا أن ذكر علي ولي الله هي كذلك ذكر ولاية أئمة الهدى(عليهم السلام)، نظرا لنص كل سابق منهم على اللاحق .

الفصل السابع

[دعوى ان النبي لم ينصب عليا حذرا من اهل العناد]

قوله :[ثم أن النبي لم ينصب اميرالمؤمنين (عليه السلام) للخلافة حذرا من أهل العناد ،حتي جاءه الحث الشديد من رب العباد فكيف يأمر بالإعلان ذكره في جميع الأوقات في كل ليلة و يومها خمس مرات]

لا يخفى اتفاق المفسرين نظرا للأحاديث الواردة في شأن النزول بأن الآية ﴿**يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ**﴾[1].

ان بدايتها قد نزلت في يوم عرفة (ثامن) حجة الوداع وآخر الآية نزلت في الثامن عشر من ذي الحجة في غدير خم وقد تاخر النبي(صلى الله عليه وآله) في البيان لأجل تاكيد النزول وظهور الفضيلة خلال هذه العشرة .

وأما قول أشهد أن علياً ولي الله واقرارها في الاذان فلم تكن بأهون من اعلان هذا الأمر أمام سبعين ألف صحابي وفيهم من المنافقين مشرئبي الاعناق مافيهم علاوة على الهجير الشديد الذي كان في غدير خم فاعلن

---

(١) مائدة ٦٧

ذلك الامر بصوت عال وخطب فيهم بعد أن مهد لهم بقول المقدمة (من كنت مولاه فعلي مولاه) واخذ له البيعة من جميع الصحابة وقد ذكر مسلم في صحيحه مع ماعرف من نصبه الشديد الإ أنه ذكر ذلك، وكذلك الترمذي في صحيحه وكذلك أبو داوود في سننه، واحمد ابن حنبل في مسنده، والحميري في جامعه للصحاح الستة، والثعلبي في تفسيره ،وابوا الحسن المغازلي في مناقبه، وابو بكر البيهقي في كتابه، وابو الفتوح في موجزه، والواحدي في أسباب النزول ،وابن الصباغ المالكي في فصوله، ومسعود السيستاني في كتاب الولاية، فضلاً عن مئة وعشرين صحابياً ،وقد نقلها الطبري كذلك بخمسة وثمانين طريقاً،وابن عقدة في كتابه الولاية ذكرها بمئة وخمس وعشرين طريقاً .

وقد نقل العبد الحقير (الميرزا) ذلك في الكتاب المبين[1] باكثر من طريق

فسبحان الله حيث تجد أن ابوعبد الله الشافعي أحد أئمة المذاهب الاربعة لأهل السنة يذكر ذلك في قصيدته بمدح أئمة أهل البيت (عليهم السلام) بقوله :

كفاكم من عـــظيم الفخر انكم

من لا يصلى عليكم لا صلاة له

وقد أفتى بركنيته في تشهد الصلاة ثم تجد في قباله أعوان الرأي والاجتهاد المتحلون للتشيع قد منعو ذكر علي (عليه السلام) في الاذان

(١)الكتاب المبين والمنهج المستبين في اثبات إمامة الطاهرين : كتاب يبحث فيه عن إثبات إمامة الأئمة الإثني عشر من طريق القرآن الكريم، والعقل ، و من كتب العامة ،ونبذٍ من احوالهم واحوال شيعتهم.

ضعف اسلامه الى ان كاد يبلغ الكفر
من لا يذكر اسمك يا علي في التكبير(١)

وقد ذكر الشهيد الميرزا في الحاشية عدة أحاديث تاكيداً على ماتقدم

الحديث الأول: فى تفسير على بن ابراهيم بن هاشم القمى (رضي الله عنه) في هذه الاية في سورة الكهف يعني قوله : ﴿**الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا**﴾(٢). قال: يعني بالذكر ولاية علي (عليه السلام)قَالَ: (كَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ إِذَا ذُكِرَ عَلِيٌّ (عليه السلام) عِنْدَهُمْ- أَنْ يَسْمَعُوا ذِكْرَهُ لِشِدَّةِ بُغْضٍ لَهُ- وَ عَدَاوَةٍ مِنْهُمْ لَهُ وَ لِأَهْلِ بَيْتِه(عليهم السلام))(٣) .

الحديث الثاني: عن ابي عبدالله (عليه السلام): (فى قوله تعالى﴿ **لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ**﴾(٤). قَالَ يَعْنِى إِنْ أَشْرَكْتَ فِى الْوَلَايَةِ غَيْرَهُ)(٥).

الحديث الثالث: عن ابي بصير عن ابي عبدالله (عليه السلام) عن تفسير قوله تعالى : ﴿**كَذلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ وَ لَمْ يُؤْمِنْ بِآياتِ رَبِّهِ وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبْقى**﴾ قَالَ:(عليه السلام) (يَعْنِى مَنْ أَشْرَكَ بِوَلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام)غَيْرَهُ)(٦).

الحديث الرابع : عن ابي جعفر(عليه السلام) في قوله تعالى ﴿**وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا**

---

(١) ترجمة شعر فارسي
(٢) الكهف ١٠١
(٣)تفسير قمى ج٢ ص٢٥٦
(٤) الزمر ٦٥
(٥) اصول كافي ج١ كتاب الحجة باب فيه نكت و نتف من التنزيل فى الولاية ح٧٥
(٦) الكافي (ط - الإسلامية)، ج١، ص: ٤٣٦

مُشْرِكِينَ﴾[١]. قَالَ: (يَعْنُونَ بِوَلايَةِ عَلِيٍّ (عليه السلام))[٢].

الحديث الخامس : عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام): (فِي قَوْلِهِ تَعَالَى **﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ﴾**[٣]. قَالَ: (النَّبَأُ الْعَظِيمُ الْوَلايَةُ وَ سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِهِ- هُنَالِكَ الْوَلايَةُ لِلَّهِ الْحَقِ[٤] قَالَ وَلايَةُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام))[٥].

الحديث السادس : عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليه السلام) فِي قَوْلِهِ تَعَالَى **﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً﴾**[٦] قَالَ:(هِيَ الْوَلايَةُ).[٧]

الحديث السابع : عَنْ أَبِي حَمْزَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ (عليه السلام) عَنْ قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى- **﴿قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ﴾**[٨]. فَقَالَ: (إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَلايَةِ عَلِيٍّ (عليه السلام) هِيَ الْوَاحِدَةُ الَّتِي قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى **﴿قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ﴾**[٩]

الحديث الثامن : عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) فِى قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى- **﴿سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ﴾**[١٠]. لِلْكافِرِينَ بِوَلايَةِ عَلِيٍ **﴿لَيْسَ لَهُ دافِعٌ﴾**[١١]

ثُمَّ قَالَ هَكَذَا وَ اللَّهِ نَزَلَ بِهَا جَبْرَئِيلُ (عليه السلام) عَلَى مُحَمَّد (صلى الله عليه وآله))[١٢].

---

(١) الانعام ٢٣
(٢) كافي ج٨ كتاب الروضه ص٢٦٨ ح٤٣٢
(٣) النبأ ١،٢
(٤) الكهف ٤٤
(٥) اصول كافي ج١ كتاب الحجة باب فيه نكت و نتف من التنزيل فى الولاية ح٣٤
(٦) الروم ٣٠
(٧) الكافي (ط – الإسلامية)، ج١، ص: ٤١٩
(٨) سبأ ٤٦
(٩) تفسير القمي، ج٢، ص: ٢٠٤
(١٠) المعارج ١
(١١) المعارج آيه١و٢
(١٢) المصدر الكافي (ط – الإسلامية)، ج١، ص: ٤٢٢

الحديث التاسع : عَنْ أَبِي حَمْزَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليه السلام) فِي قَوْلِهِ تَعَالَى - ﴿**إِنَّكُمْ لَفِي قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ فِي أَمْرِ الْوَلَايَةِ يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ**﴾[1]. قَالَ مَنْ أُفِكَ عَنِ الْوَلَايَةِ أُفِكَ عَنِ الْجَنَّةِ)[2].

الحديث العاشر : أَبِي حَمْزَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليه السلام) فِي قَوْلِهِ تَعَالَى - ﴿**هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا بِوَلَايَةِ عَلِيٍ قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيابٌ مِنْ نارٍ**﴾[3]،[4].

الحديث الحادي عشر : عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ كَثِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) فِي قَوْلِهِ عَزَّ وَ جَلَّ - ﴿**صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً**﴾[5] قَالَ : (صَبَغَ الْمُؤْمِنِينَ بِالْوَلَايَةِ فِي الْمِيثَاقِ)[6].

الحديث الثاني عشر : عَنْ أَبِي حَمْزَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليه السلام) قَالَ: نَزَلَ جَبْرَئِيلُ بِهَذِهِ الْآيَةِ هَكَذَا ﴿**فَأَبى أَكْثَرُ النَّاسِ بِوَلَايَةِ عَلِيٍ إِلَّا كُفُوراً**﴾[7].

قَالَ وَ نَزَلَ جَبْرَئِيلُ (عليه السلام) بِهَذِهِ الْآيَةِ هَكَذَا- ﴿**وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فِي وَلَايَةِ عَلِيٍ (عليه السلام) فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنا لِلظَّالِمِينَ آلَ مُحَمَّدٍ ناراً**﴾[8]،[9]

(١) الذاريات ٨،٩
(٢) الكافي (ط - الإسلامية)، ج١، ص: ٤٢٢
(٣)الحج ١٩
(٤) الكافي (ط - الإسلامية)، ج١، ص: ٤٢٢
(٥) البقرة ١٣٨
(٦) تفسير فرات الكوفي، ص: ٦٢
(٧) الاسراء ٨٩
(٨) الكهف آيه ٢٩
(٩) الكافي (ط - الإسلامية)، ج١، ص: ٤٢٥

الحديث الثالث عشر : عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) فِي قَوْلِ اللَّهِ جَلَّ وَ عَزَّ وَ ﴿**أَوْفُوا بِعَهْدِي**﴾(١). قَالَ بِوَلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) ﴿**أُوفِ بِعَهْدِكُمْ**﴾ أُوفِ لَكُمْ بِالْجَنَّةِ)(٢).

الحديث الرابع عشر : عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفُضَيْلِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الْمَاضِي (عليه السلام) قَالَ: (سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ- ﴿**يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ**﴾(٣). قَالَ يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا وَلَايَةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ(عليه السلام) بِأَفْوَاهِهِمْ ﴿**وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ**﴾ قَالَ: وَ اللَّهُ مُتِمُّ الْإِمَامَةِ لِقَوْلِهِ عَزَّ وَ جَلَّ ﴿**الَّذِينَ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنا**﴾ فَالنُّورُ هُوَ الْإِمَامُ قُلْتُ- ﴿**هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى وَ دِينِ الْحَقِ**﴾(٤). قَالَ هُوَ الَّذِي أَمَرَ رَسُولَهُ بِالْوَلَايَةِ لِوَصِيِّهِ وَ الْوَلَايَةُ هِيَ دِينُ الْحَقِّ)(٥).

الحديث الخامس عشر : مُحَمَّدِ بْنِ حَمْدَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) فِي قَوْلِهِ :﴿**إِذا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَ إِنْ يُشْرَكْ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ**﴾(٦). يَقُولُ: (إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ بِوَلَايَةِ مَنْ أَمَرَ اللَّهُ بِوَلَايَتِهِ كَفَرْتُمْ وَ إِنْ يُشْرَكْ بِهِ مَنْ لَيْسَتْ لَهُ وَلَايَةٌ تُؤْمِنُوا بِأَنَّ لَهُ وَلَايَةً)(٧).

الحديث السادس عشر : عن الباقر (عليه السلام): (وَ مَنْ وَضَعَ وَلَايَةَ اللَّهِ وَ أَهْلَ اسْتِنْبَاطِ عِلْمِ اللَّهِ فِي غَيْرِ أَهْلِ الصَّفْوَةِ مِنْ بُيُوتَاتِ الْأَنْبِيَاءِ فَقَدْ خَالَفَ أَمْرَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ جَعَلَ الْجُهَّالَ وُلَاةَ أَمْرِ اللَّهِ وَ الْمُتَكَلِّفِينَ بِغَيْرِ هُدًى وَ زَعَمُوا أَنَّهُمْ

(١) البقرة ٤٠
(٢)الكافي (ط - الإسلامية)، ج١، ص: ٤٣١
(٣) الصف ٨
(٤) الصف ٩
(٥) اصول كافي ج١ كتاب الحجة باب أن الأئمة (عليهم السلام) نور الله عزوجل ح ٦
(٦) غافر ١٢
(٧) تفسير قمى ج٢ ص٢٥٦

أَهْلُ اسْتِنْبَاطِ عِلْمِ اللَّهِ فَكَذَّبُوا عَلَى اللَّهِ وَ زَاغُوا عَنْ وَصِيَّةِ اللَّهِ وَ طَاعَتِهِ فَلَمْ يَضَعُوا فَضْلَ اللَّهِ حَيْثُ وَضَعَهُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فَضَلُّوا وَ أَضَلُّوا أَتْبَاعَهُمْ فَلَا تَكُونُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حُجة)[١].

---

(١)كمال الدين و تمام النعمة مجلد١ ج١ ب٢٢

الفصل الثامن

[دعوى ان رتبة الولاية تشمل جميع العلماء]

قوله: [ثم ايّ رتبة لسيد الأولياء اثبتّم و ایّ فضيلة خاصة ناديتم لأن صفة الولاية مشترك بها جميع العلماء و الأتقياء و الصلحاء فلو قال قائلكم اشهد ان محمد رسول الله و أشهد أن الميرزا ابوالقاسم أو المير سيد علي مثلاً ولي الله لم يكن عليه مؤاخذه من الله بل كان مثاباً عند الله]

لايخفى كثرة الاخطاء في هذه العبارات ومن جملتها : أية رتبة وأية فضيلة بدل أي وأن يضيف بعد (ناديتم) (بها)

واما بحسب المعنى ﴿**تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا**﴾[1].فمن له نصيب من النظر في الكلام الالهي المعجر ومن كلام أمنائه (عليهم السلام) يعلم أنه ليس بعد الألوهية مرتبة أعلى من الولاية وولاية النبي الأعظم(صلى الله عليه وآله) أعلى من نبوته ورسالته والولي من أسماء الله الحسنى حيث وصف نفسه جل وعلا في التنزيل: ﴿**اللّه وَلِي الَّذِينَ آمَنُواْ**﴾[2].

(١)مريم ٩٠
(٢) البقرة ٢٥٧

وقال عز وجل :﴿**وهُو الولي الحَمِيدُ**﴾[١]. فكما أنه عز وجل شرف نبيه(ﷺ) واشتق اسمه محمداً من المحمود وكذلك وصيه علياً من العلي الأعلى فقد أكرمه ايضا وقرن ولايته (ﷺ) وولاية وصيه بولايته عز وجل في كتابه كما في صريح الاحاديث القدسية والمعصومية في تفسير الآية الكريمة ﴿**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ**﴾[٢].

ومعنى الولاية: هي العصمة والأعلمية والكمال في جميع الخصال الحميدة فكيف يمكن أن يقال لزيد وعمر ولي الله نعوذ بالله من قلة الفهم.

والمذهب الذي اختاره هذا الشخص مختص بالصوفية السنة وقد ذكر المتاله السيد حيدر الآملي في كتابه جوامع الأنوار والأسرار حيث نقل كلام القيصري شارح الفصوص (بأن عيسى (عليه السلام) خاتم الولاية المطلقة والشيخ محي الدين ابن عربي خاتم الولاية المقيدة)!!

ثم علق الآملي على ذلك (بأن البعض الآخر ذهب الى أن خاتم الأولياء مطلقاً هو الامام علي أبن أبي طالب(عليه السلام) منهم الشيخ الكامل سعد الدين الحموي و من تابعيه كمال الدين عبدالرزاق (رحمهما الله)و خاتم الاولياء مقيداً هو الامام المهدي (عجل الله تعالى فرجه الشريف)

كذلك باتفاق الشيخين المذكورين و هذا الفقير منهم فحينئذ نريد ان نثبت هذا المعنى نقلاً و عقلاً و كشفاً و نعضد مذهب الطائفة الاولى كذلك نقلاً

(١) الشورى ٢٨
(٢) المائدة ٥٥

و عقلاً و كشفاً) .

والآيات والأحاديث المتظافرة حاكمة كما هي الادلة العقلية باختصاص الولاية بالأئمة الاثني عشر (عليهم السلام) بعد النبي (صلى الله عليه وآله) فكيف يرضى من يدعي التدين بالشرع بالقول بأن جميع الفضلاء والصلحاء هم أولياء الله مع أن صاحب الكلام قد جرى الحق على لسانه حيث قال (اما الولايه فلها معان بعضها لها مزية كلية لكنها لا يتعيّن الا مع ذكر الله و رسوله) وعلى قوله فأنه متى ما ذكر شهادة أن علي ولي الله فأنه يقصد المعنى الذي أقر به سالفاً فكيف له أن يقول بعد اقراره بجواز واستحباب القول بان زيداً وعمراً أولياء الله بعد الشهادة بأن محمدا رسول (صلى الله عليه وآله) ؟!!!

قال الصادق (عليه السلام) : (لَيْسَ مِنْ شِيعَتِنَا مَنْ قَالَ بِلِسَانِهِ وَ خَالَفَنَا فِي أَعْمَالِنَا وَ آثَارِنَا وَ لَكِنْ شِيعَتُنَا مَنْ وَافَقَنَا بِلِسَانِهِ وَ قَلْبِهِ وَ اتَّبَعَ آثَارَنَا وَ عَمِلَ بِأَعْمَالِنَا أُولَئِكَ شِيعَتُنَا)[٣]

وعنه أيضا (عليه السلام) أنه قال : (إِنَّ مِمَّنْ يَنْتَحِلُ هَذَا الْأَمْرَ لَمَنْ هُوَ شَرٌّ مِنَ الْيَهُودِ وَ النَّصَارَى وَ الْمَجُوسِ وَ الَّذِينَ أَشْرَكُو)[٤].

نعم لقد اعترفوا بخط أيديهم باغتصاب منصب الطاعة الواجبة المشروطة عقلا بالعصمة كما والبسوا أنفسهم صفة العالم والذي نصت باختصاصه بالأئمة (عليهم السلام) الأحاديث المستفيضة مع اعترافهم بانسداد باب العلم عليهم فحدى بهم الأمر الى غصب اللقب الشريف وصفة ولي الله أيضا وقد قال

(٣) بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج٦٥، ص: ١٦٤
(٤) بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج٦٥، ص: ١٦٦

النبـي (صلى الله عليه وآله) في حديـث طويـل :(إِنَّ اللَّـهَ نَظَـرَ إِلَى أَهْـلِ الْأَرْضِ نَظْـرَةً فَاخْتَـارَنِي مِنْهُـمْ ثُـمَّ نَظَـرَ ثَانِيَـةً فَاخْتَـارَ عَلِيّاً أَخِـي وَ وَزِيـرِي وَ وَارِثِـي وَ وَصِيِّـي وَ خَلِيفَتِـي فِي أُمَّتِـي وَ وَلِيَّ كُلِّ مُؤْمِـنٍ بَعْـدِي)[١] الحديـث.

أرى فيئهم في غيرهم متقسماً وايديهمُ عن فيئهم صفرات

(١) كتاب سليم بن قيس الهلالي، ج٢، ص: ٦٨٥

الفصل التاسع

[دعوى انكار صفة امير المؤمنين يوم الغدير]

قوله : [فإن اردتم ذكر صفة يمتاز بها عن الأغيار وقد انكرها العدو يوم الغدير غاية الإنكار فاذكروا صفة الإمارة لسيّد الوصيين واشهد أنّ عليّاً امير المؤمنين فإنّها صفة مخصوصة به ولا يليق لأحد من المخلوقين غير جنابه]

لا يخفى عدم الترابط في أغلب عباراته بحسب قواعد العربية فوجب ان يقول فاذا أردتم ذكر صفة امتاز بها عن الأغيار وقد انكرها العدو غاية الأنكار والحال أن التحقيق يظهر خلاف ما ذكر لأن العدو لم يستطع الإنكار في يوم الغدير بل كان أول المبايعين له (عليه السلام) في يوم الغدير حتى أن عمر (لعنه الله) هنأه بعبارة (بخٍّ بخٍّ لك يابن أبى طالب أصبحتَ مولاي ومولا كل مؤمنٍ ومؤمنة)

وانما وقع الانكار لهذه الصفة بعد يوم الغدير وكذلك غصبت ألقابه ومناصبه (عليه السلام).

فالحق أن يقول :فإن اردتم صفة يمتاز بها عن الأغيار فاذكروا صفة الإمارة يوم الغدير وقد أنكرها العدو غاية الإنكار .

أما بحسب المعنى : فلا وجود لما ذكر أصلا لأنه لم ينكر أحد من المسلمين أن عليا أمير المؤمنين (عليه السلام) بل جرى ذكر هذه الصفة على ألسن نصاب المدينة في خطب الجمعات والأعياد وهم من أشد النواصب.

أما الشيعة فمعلوم لهم أنه (عليه السلام) أمير المؤمنين بالنص واختصاص هذا اللفظ به (عليه السلام) بتصديق الاحاديث المعصومية من جهة أن هذا اللفظ تعبير شرعي عن خاتميته للولاية المطلقة وهي مختصة بشخصه الكريم(عليه السلام) ،

وان لم يكن مختصاً به لجاز تعميم هذه الصفة على جميع الأئمة الطاهرين (عليهم السلام) بالمعنى الظاهري وفي احاديث المعصومين فان الاشتقاق الكبير لهذه الصفة يكون صحيحاً ومطابقاً وان كان صاحب الكلام ممن لايفقه هذا الكلام.

أما السنة فيعدونه (عليه السلام) بلا خلاف أمير المؤمنين واجماعهم على ذلك أيضاً بالمعنى الظاهري حيث وصفوا أبو بكر وعمر وعثمان (لعنهم الله) أيضاً فا ن اطلاق صفة أمير المؤمنين على علي (عليه السلام) ليس فيها انكار من أي أحد بحسب هذا المعنى وانما كان الانكار من جهة النص وهل أن هذه الصفة تفيد ذلك المعنى أو لا تفيدهُ وان لم تفد معنى التنصيب بيوم الغدير كما عليه علماء السنة مع نقلهم لهذه الحادثة

ولـو أنـك ضربـت رأس السـني حتـى يقـول أشـهد أن عليـا ولي الله لما قـال ذلـك وان كنـت في بلـد مـن بـلاد النواصـب ومدنهـم وجـرى ذكرهـا عـلى لسـان أحـد في ذلـك المـكان لقتلـوه حيـث أنهـم سـمعوا مـن فضلائهـم أن الشـهادة في الاذان بالولايـة بعـد التوحيـد والرسـالة هـو اعـتراف بالتنصيـب الإلهـي لـه (عليه السلام) وهـومـن المحـذورات عندهـم .

وعـلى كلام الشـيخ يلـزم أن يقـال في الأذان اشـهد أن محمـداً خاتـم النبيـين بـدل قولنـا أشـهد أن محمـدا رسـول الله (صلى الله عليه وآله) لأن صفـة الرسـالة ليسـت مختصـة بمحمـد صـلى الله عليـه و آلـه بـل بغـيره مـن الأنبيـاء أيضـاً كنـوح وابراهيـم وموسـى وعيسـى وجميـع المئـة والأربـع وعشرون ألـف نبيـاً (عليهم السلام).

فكـما أن المقصـود بالشـهادة الثالثـة هـو الاعـتراف بحقيقـة الولايـة الالهيـة لعـلي (عليه السلام) وهـذه الكلمـة مـن خصائـص الشـيعة وشـعاراتهم كذلـك فـان أشـهد أن محمـدا رسـول الله هـي أيضـاً مـن خصائـص المسـلمين وابـرز شـعاراتهم فالمقصـود هـو الاعـتراف برسـالة النبـي محمـد (صلى الله عليه وآله) وولايـة الامـام عـلي (عليه السلام) لا ذكـر النبـي محمد(صلى الله عليه وآله)بالصفـة المختصـة أو ذكرالامـام عـلي (عليه السلام) بالصفـة المختصـة لأن أحـدا لـو ذكـر الشـهادة للرسـول صـلى اللـه عليـه و آلـه بقصـد الاختصـاص لـه بالرسـالة دون غـيره للـزم كفـره لإنـكاره رسـالة بقيـة المرسـلين (عليهم السلام) .

والحمـد للـه فـان هـذا المطلـب قـد اصبـح كالشـمس في رابعـة النهـار وضوحـاً وقـد انكشـف ان كلامـه ضرب مـن الخيـال وانـه في شـدة الوهـن حتـى بالنسـبة للبسـطاء .

الفصل العاشر

[دعوى الشيخ الصدوق ان الشهادة الثالثة من وضع المفوضة]

قوله :[ثم ذكرت أنّ أفضل العلماء ومن قرب عهده من عهد الأئمة الأمناء، مولانا الإمام زمانه المولود بدعوة صاحب الزمان الصدوق نوّر الله ضريحه ذكر إنّ قول أشهد أنّ عليّا وليّ اللّه من وضع من مفوضّة لعنهم الله]

لايخفى كثرة الاخطاء في عباراته بحسب القواعد اللغوية ولعله من النساخ لأنه لاربط بين مولانا فيما تقدم .

أولا : أما بحسب المعنى فلابد أن يعلم أن الولادة بدعاء صاحب الزمان(عجل الله تعالى فرجه الشريف) ليست منشأً لعصمة أحد والحال أن الصدوق قد تفرد في عدة أمور لم يوافقها عليه صاحب المقال (الشيخ):

ثانياً: ان الصدوق قد صحح سهو النبي (صلى الله عليه وآله) في الصلاة واعتبر نفاة ذلك كلهم من الغلاة والحال أن جميع فضلاء الامامية متفقون على نفي ذلك ويعدونه من الضروريات وكلهم غلاة بميزان الصدوق وقد عد أيضا قائل

علي ولي الله من المفوضة[١] أما أحاديث السهو فهي كثيرة ولا شك في أنها وقعت للتقية، وان كان لها معان صحيحة لا يتسع المقام لذكرها وليس بالمعنى الظاهري المتبادر الذي يقود الى انكار الحديث ولا الى القول بالسهو الطبيعي (صلى الله عليه وآله).

ثالثا :أنه يرى جواز الوضوء والغسل من الجنابة بماء الورد ولم يوافقه على ذلك أحد من فضلاء الشيعة ورواية يونس بن عبد الرحمن في هذا المعنى أكثر شذوذاً من رواية أشهد أن علياً ولي الله في الاذان ومع شذوذها فان لها معنى صحيحاً ان وقفت على ذكره لم تتسع الرسالة له ولقد ذكرته في كتابيَّ تسلية الفؤاد ومفتاح البينة في شرح من لايحضره الفقيه .

رابعاً: أنه أجاز القنوت بالفارسية في الصلاة الواجبة ولم يوافقه على ذلك أحد من فقهاء الشيعة .

خامساً :تحريمه اقامة جماعتين في مسجد واحد .

سادسا : أنه روى في كتابه الخصال في الباب الثلاثين في صيام شهر رمضان أن عدته ثلاثين يوماً وقد افتى بانه على العدد حتى وان كان الهلال لتسع وعشرين ظاهرا وقد نقلت نص عبارته في كتابي التسلية واشرت اليها والحال أن فتواه هذه خلاف عمل الشيعة كلهم .

سابعا : أنه ذكر بأن كل ما أورده في الفقيه وارد عن الأئمة وقطع بصحته ايضاً وصاحب المقال مخالف للصدوق في كل عقائده هذه ولكنه تمسك فقط بنفي الشهادة بان عليا ولي الله .

﴿أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ﴾[١].

وقد ذكر الشيخ المفيد (رحمه الله) والذي أبّنه صاحب الامر بتلك الابيات على لوح قبره الشريف

لا صوّت الناعي بفقدك أنّه يوم على آل الرسول عظيمُ

كتب (رحمه الله) في شرح اعتقادات الصدوق وكما نقلها مولانا محمد باقر المجلسي ما لفظه (كلام ابي جعفر فى النفس والروح ليس على مذهب التحقيق فلو اقتصر على الأخبار و لم يتعاط ذكر معانيها كان اسلم له من الدخول فى باب يضيق عند سلوكه) فتأمل .

وقال السيد المرتضى (رضي الله عنه) عنه بعد أن نقل كلام الصدوق في سهو النبي (صلى الله عليه وآله) (إعلم ان الذى حكيت عما حكيت مما قد اثبتناه قد تكلف ما ليس من شأنه فأبدى بذلك عن نقصه فى العلم و عجزه ولو كان ممن وفق لرشده لما تعرض لما لا يحسنه و لا هو من صناعته ولا يهتدي الى معرفته لكن الهوى مرد لصاحبه نعوذ بالله من سلب التوفيق و نسأله العصمة من الضلال و نستهديه فى سلوك نهج الحق و واضح الطريق)

وقد رضي العبد الحقير لهذا الشيخ تمسكه بنفي الشهادة الثالثة من الأذان ان كان لجميع ما أفتى به الصدوق موافقاً

روى ثقة الاسلام الشيخ أبو جعفر الكليني بسنده عن أبي عبيدة الحذاء

(١) البقرة ٨٥

الثقة الجليل القدر قال سمعت اباجعفر (عليه السلام): (أَمَا وَ اللَّهِ إِنَّ أَحَبَّ أَصْحَابِي إِلَيَّ أَوْرَعُهُمْ وَ أَفْقَهُهُمْ وَ أَكْتَمُهُمْ بِحَدِيثِنَا وَ إِنَّ أَسْوَأَهُمْ عِنْدِي حَالًا وَ أَمْقَتَهُمْ إِلَيَّ الَّذِي إِذَا سَمِعَ الْحَدِيثَ يُنْسَبُ إِلَيْنَا وَ يُرْوَى عَنَّا فَلَمْ يَعْقِلْهُ وَ لَمْ يَقْبَلْهُ قَلْبُهُ اشْمَأَزَّ مِنْهُ وَ جَحَدَهُ وَ كَفَرَ بِمَنْ دَانَ بِهِ وَ هُوَ لَا يَدْرِي لَعَلَّ الْحَدِيثَ مِنْ عِنْدِنَا خَرَجَ وَ إِلَيْنَا سند [أُسْنِدَ] فَيَكُونَ بِذَلِكَ خَارِجاً مِنْ وَلَايَتِنَا)(١) .

وروى الشيخ أحمد ابن محمد البرقي (رحمه الله) والذي تتلمذ على الأمام محمد التقي والامام علي النقي والامام الحسن العسكري (عليهم السلام) في كتابه المحاسن عن أبي بصير والذي كان من أوتاد الصادقين (عليهما السلام).

أنهم قالوا :(لَا تُكَذِّبُوا الْحَدِيثَ إِذَا أَتَاكُمْ بِهِ مُرْجِئِيٌّ وَ لا قَدَرِيٌّ وَ لَا حَرُورِيٌّ يَنْسُبُهُ إِلَيْنَا فَإِنَّكُمْ لَا تَدْرُونَ لَعَلَّهُ شَيْءٌ مِنَ الْحَقِّ فَيُكَذَّبُ اللَّهُ فَوْقَ عَرْشِه)(٢)

وروى أيضا عن أحدهما (عليهما السلام) :

(أنّه قال: لَا تُكَذِّبُوا بِحَدِيثٍ آتاكُمْ أَحَدٌ فَإِنَّكُمْ لَا تَدْرُونَ لَعَلَّهُ مِنَ الْحَقِّ فَتُكَذِّبُوا اللَّهَ فَوْقَ عَرْشِهِ)(٣).

والاحاديث في هذا المضمون على حد التواتر المعنوي والاستفاضة اللفظية فلذلك لايجوز تكذيب الحديث المنسوب لأئمة الهدى لمجرد وروده من عامي أو قدري أو معتزلي او حروري او خارجي فكيف يصح تكذيب الخبر بمجرد الشك فيه أنه من وضع المفوضة

(١) بصائر الدرجات في فضائل آل محمد صلى الله عليهم، ج١، ص: ٥٣٧
(٢) المحاسن، ج١، ص: ٢٣١
(٣) بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج٢، ص: ١٨٦

والحال ان المفوضة على ستة طوائف وكل طائفة تنقسم الى شعبتين فيكون مجموعها ثمانية طوائف وقد ذكر مولانا محمد باقر المجلسي (رحمه الله) في كتابه مرآة العقول في شرح أصول الكافي مذاهبهم بالتفصيل وبين ان ستة طوائف منهم من المؤمنين وموافقين للحق كما قال في اول كلامه (إعلم أن التفويض تطلق على معان الى أن قال بعد معنى الثاني،

و قد دلت النصوص المستفيضة عليه وظاهر الكليني و اكثر المحدّثين القول به و الصدوق و أن اوهم كلامه نفي ذلك يمكن تأويله بما يرجع الى نفي المعنى الاول لأنّه قد اورد فى اكثر كتبه الاخبار الدالة على المعنى الثاني

لاسيما في كتاب علل الشرايع ولَم يردها ولم يتعرض لتأويلهاوقال في الفقيه قدفوض الله الي نبيه (صلى الله عليه وآله) امردينه ولَم يفوض اليه تعدي حدوده) .

وليس بخفي أن كتاب اصول الكافي قد صنف في زمن الغيبة الصغرى حيث كان تحت أنظار السفراء الأربعة للناحية المقدسة (رضي الله عنهم)وقد ورد فيه كما شاع نقله عن الإمامية عن مولانا صاحب الزمان أنه قال فيه (الكافي كاف لشيعتنا) وفي الكتاب قد ورد باب التفويض للأئمة فالشيخ الكليني(رحمه الله)هو من عظماء المفوضة بالمعنى الصحيح وقد قبل الصدوق أيضا ببعض معاني التفويض والنسبة بين الغلو والتفويض هي عموم وخصوص من وجه فلا عن المفوضة بالاطلاق يعود عليه

ترى الشيخ ساجدا في محرابـــــــــــه

لكنه لازال يدعي الدين باتباع الاصــنام!!

مما قيل من مثل في الشيخ الصنعاني .. شعر فارسي

وقال في المعنى الثالث من معاني التفويض (وهذا معنى حق دلت عليه الأخباروالأدلة العقل) .

وقال في المعنى الرابع (والتفويض بهذاالمعني أيضا حق ثابت بالأخبار المستفيضه وتشهدله الأدلة العقلية أيضا).

وفي المعنى الخامس (و هذا المعني أيضاحق يظهر من كثير من الأخبار) فالعلامة المجلسي الذي يعد متفقاً عليه وقوله مقبول بين جميع الامامية المحدثين منهم والمجتهدين وكذلك المتوسطين وأفاضل المتاخرين يصوب أكثر معاني التفويض ويعتبرها صحيحة وموافقة للعقل والنقل ،

وقد أورد في بحار الأنوار أحاديث كثيرة بهذه المضامين لكن مثل هذا الرجل (الشيخ) مثل هذا البيت (حفظت شيئا وغابت عنك أشياء) (كما في القطة يغيب عنها فحل الأسد) [١]

وللأسف فان الفاضل المتبحر والمعمر السيد سليمان الحلي قد توفاه الله ولازالت رسالته عند العبد الحقير ولم أظهرها لأحد الى الآن وان لم يكف

(١)مثل فارسي

(الشـيخ) عـن أنـكار أن عليـاً ولي اللـه فسـوف أظهـر الرسـالة عـلى رؤوس ألاشـهاد وان كـف فهـو المـراد

فالتشـنيع عـلى عديمـي العقـول واجـب وأن كان فيـه ذهـاب النفس لأن ذهابهـا في حـب الأمـير (عليه السلام) يسـير .

فبــقاء الراس في جســمه حمـــل ثقيل

اذا كان طريق الاحباب ضريبته الراس

الفصل الحادي عشر

[دعوى ان الشهادة الثالثة وردت في شواذ الاخبار]

قوله : [والشيخ الطائفه (رضي الله عنه) والعلامة الحلي اية الله ذكر أن ذلك ورد في شواذ الاخبار]

فلا يخفى بأن الشيخ الطوسي والعلامة الحلي هم ممن تقبل شهادتهم في نقل هذا المعنى في الاحاديث الإ أنهم عدوا هذه الاحاديث من الشذوذ في الأخبار فهو لازم لهم ولا يعد لازماً للجميع وحتى الأحاديث الشاذة لاتطرح ان عارضها حديث مجمع عليه بل أنها لاتطرح مطلقاً

وفي (الشهادة الثالثة) لا يوجد حديث مجمع عليه ينفي هذا المعنى وعدم ذكر الشهادة الثالثة في غالبية احاديث الأذان له وجوه منها :

اولاً: أن هذه الأحاديث إنما وردت بذكر الأذان في وقت سبق تنصيب امير المؤمنين (عليه السلام)

ثانياً : أن عدم ذكرها كان من باب التقية من المخالفين

الثالثاً : أن اثبات الشيء لا ينفي ماعداه والاحاديث الشاذة ان كانت مؤيدة بعمومات الاحاديث الصحيحة وموافقة للادلة العقلية فلا خلاف بالعمل بها.

وقد حثنا الأئمة (عليهم السلام)على مخالفة المخالفين لا على اتهام الاحاديث بانها من عمل المفوضة الذين كان أكثرهم من عظماء الامامية واكابرهم وخلص الشيعة بل أن المتتبع في علم الرجال يفهم بأن غالبية القميين هم من المقصرة وكانوا يعدون الشيعة المقتصدة من المفوضة كامثال يونس بن عبد الرحمن الثقة الجليل الذي كان من أوتاد الامام موسى الكاظم والرضا (عليهما السلام)

والذي كفروه والشيخ أحمد بن محمد بن خالد البرقي الذي كان تلميذا لثلاثة من المعصومين حيث قاموا باخراجه من قم ثم كبيرهم أحمد ابن محمد بن عيسى والذي أنكروا عليه شهادته بالنص على الإمام الحسن العسكري في الحادثة المشهورة كما في كتاب الرجال للعلامة الكبير الاسترابادي والاخرين فتامل .

الفصل الثاني عشر

[دعوى استحباب الشهادة الثالثة في الاذان اغراء للعوام في الجهل]

قوله : [ثم قلت لهم ان من قال اشهد ان عليا ولى الله غير قاصد أنه جزء من الاذان و القصد التبرّك او العمل بما دل على ان ذكر الامير(عليه السلام) مستحب اذا ذكر النبى فلا بأس عليه لكن فى ذلک لزوم وقوع العوام فى الجهل لأنهم يتوهمون انه فصل من فصول الاذان].

لايخفى بأنه متى ما اعترف بالجواز شرعا لا بقصد الجزئية وجب عليه أن يبلغ في ذلك لا أن ينهى عن ذلك بشكل مطلق حيث أن النهي لايتوجه الى الجواز الشرعي بل الى التعلق المعروف بالجزئية وعلى أساس هذا الدليل يجب على الشيخ أن لايأتي بالأدعية المستحبة التي قبل الصلاة واثناء القنوت

لأن فيه احتمال أن يعتقد العوام أن تلك الأدعية جزء من الصلاة بل ولا يأتي بأي عمل مستحب .

وكلامه الكثير لا طائل منه وخالٍ من الفائدة كما أنه وجب على الفضلاء تعليم الأذان وآداب الصلاة كذلك وجب عليهم تعليم حدود تلك الأمور وعليهم أن يبينوا أن تلك العبارة أو العبادة واجبة وتلك العبارة والعبادة مستحبة لا أن يكتموا الحق وينهوا عن المستحبات لأجل أن لا يعتقد العامة وجوب ذلك .

الفصل الثالث عشر

[دعوى ان الشهادة الثالثة في اذان الاعلام جائز وفي الصلاة غير جائز]

قوله: [والذى اميل اليه و احبّ ان يستمر الناس عليه هو المحافظة على قول اشهد انّ عليّا ولى الله فى الاذان المقصود به الاعلان كما اذا كان على المنابر أو السطح و هكذا كل مكان مرتفع لئلا يشمت بنا من كان على غير مذهبنا فيقول بدّلوا دينهم]

لا يخفى بان هذا الكلام فارغ من محتواه من عدة وجوه :

الأول :اذا كان الأمر مشروعا فلماذا النهي عنه في أذان الصلاة واذا لم يكن مشروعا فلماذا نذكره في الاذان

الثاني : ان الدليل الذي ذكره هو من قبيل العمل بالمصالح المرسلة بل هو عين العمل بالمصالح المرسلة والذي لم يقل به احد من الشيعة ولا جوزه غير الامام مالك بن انس

الثالث : أن الثابت الذي يتضح من مطاوي كثير من الأخبار في بحار الأنوار

و الـوافي ووسـائل الشـيعة في صـلاة النبـي(صلى الله عليه وآله) أن المـؤذن كان يـؤذن في المسـجد ثـم يـأتي النبي (صلى الله عليه وآله)الى المسـجد فيقيـم للصـلاة ويصـلي لكـن في عهـد عثمان (لعنـه الله) ولأنـه غـير سـنة النبـي (صلى الله عليه وآله)وبنـى لـه قـصرا فجعـل يـؤذن لجهـة الإعـلان ثـم عنـد مجيئـه الى المسـجد يـؤذن للصـلاة فـالاذان بقصـد الاعـلان هـو مـن بـدع عثمان والشـيخ يجـوز تلـك البدعـة ولا يجيـز قـول أشـهد أن عليـا ولي الله في الصـلاة

﴿تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزى﴾[١]

فعليهـم الاكتفـاء بـالاذان الـذي يرفـع مـن عـلى سـطح المسـجد وبـه تقـام الصـلاة حتـى يتخلصـوا مـن شـائبة البدعـة .

ومـن أخطائـه اللفظيـة في كلامـه أنـه قـال أن الأذان بقصـد الاعـلان والصحيـح أن يقـال بقصـد الاعـلام .

---

(١) النجم ٢٢

الفصل الرابع عشر

[دعوى عدم ذكر الشهادة الثالثة في اذان الصلاة خلافا للمفوضة]

قولـه : [و امـا في أذان الصلـوة فاحـبّ أن [لا]يذكـر عليـا امـير المؤمنـين(عليه السلام) تخلصـا مـن مشـابهة المفوضـة الملاعـين]

لايخفـى أن الأحاديـث المسـتفيضة قـد حثـت عـلى مخالفـة أهـل السـنة ومنهـا مـاورد (خـذ مـا خالـف القـوم فـانّ الرشـد فـى خلافهـم) ومنهـا جملـه (مـا خالـف القـوم فخـذوه و مـا وافقهـم فدعـوه) .

والشـيخ قـد أمـر بخـلاف مـا أمـر بـه الأئمـة المعصومـون (عليهم السلام) وذلـك بتركـه أشـهد أن عليـاً ولي اللـه ووافـق بذلـك المخالفـين هربـاً مـن التشـبه بالمفوضـة كـما يزعـم وأكثـر هـؤلاء هـم مـن الخلـص كأمثـال الكلينـي (رحمه الله) وكـما ماقيـل (خـرج مـن البئـر ووقـع في البالوعـة) ومـا كتبـه الشـيخ فهـو مـن اجـل ارضـاء الوزيـر في بغـداد ودفـع الكـدر عـن نفسـه فعسـى أن يكـون معـذوراً ان شـاء اللـه !!

ولقد كتب العبد الحقير هذه الكلمات حتى لايشتبه الأمر على العوام وأشباههم ولا يقعوا في الضلال وكذلك تذكرة للخواص وقد كتبتها على سبيل العجالة في صباح السبت الى الظهر من نفس اليوم الموافق الخامس من شهر جمادى الأول سنة ١٢٢٣هـ،

في المرقد المقدس لمولانا عبد العظيم الحسني (رضي الله عنه) على مشرفها آلاف التحية والسلام.

﴿إِنْ أُرِيدُ إِلاَّ الْإِصْلاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَ ما تَوْفيقي إِلاَّ بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنيبُ﴾[١] ﴿رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسينا أَوْ أَخْطَأْنا﴾[٢].

استغفر الله لي ولكم وصلى الله على محمد وعترته المعصومين والسلام على من اتبع الهدى

فهب أني أقول الصبح ليلا   أيعمى الناظرون عن الضياءِ

---

(١) هود ٨٨
(٢) البقرة ٢٨٦

الفهرست

الفَصْلُ السَّابِعُ :

الفَصْلُ الثَّامِنُ :

الفَصْلُ التَّاسِعُ :

الفَصْلُ العَاشِرُ :

الفَصْلُ الحَادِي عَشَرَ :

الفَصْلُ الثَّانِي عَشَرَ :

الفَصْلُ الثَّالِثُ عَشَرَ :

الفَصْلُ الرَّابِعُ عَشَرَ :